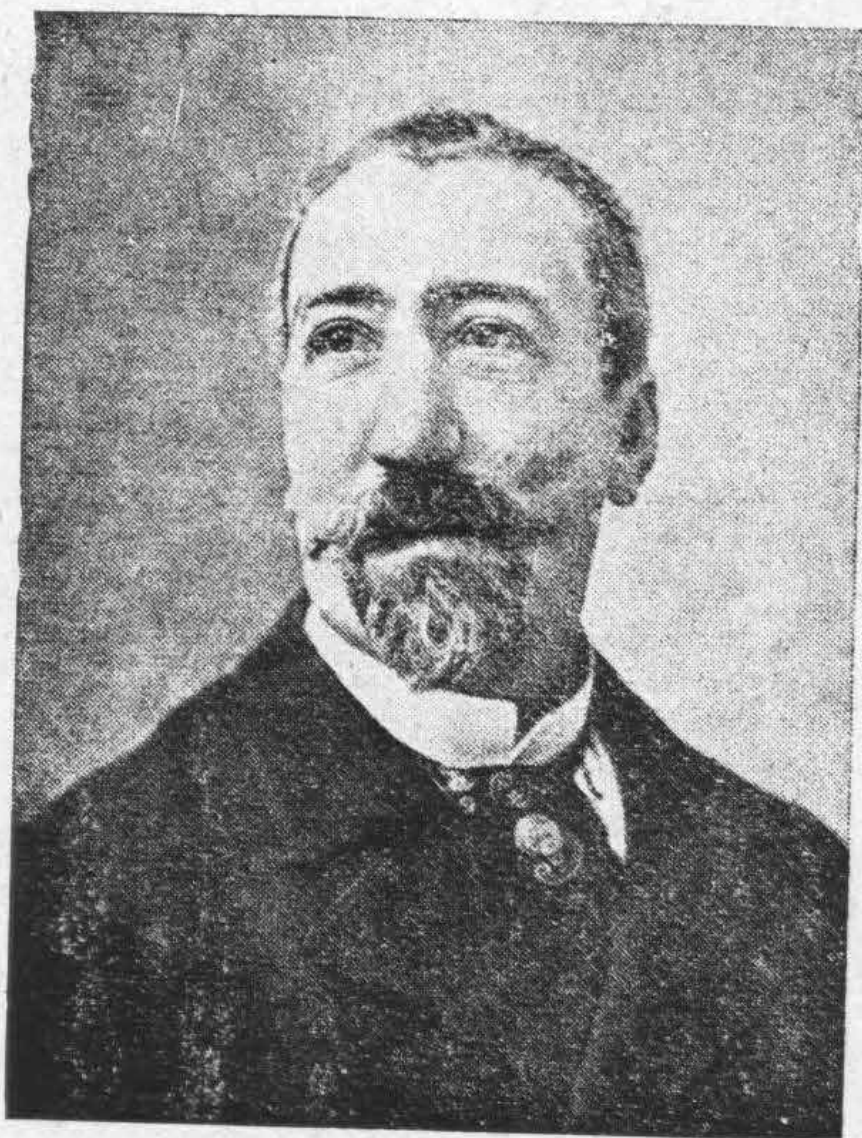


آنا تول فرانس

عقاید روم کو انیسار

ترجمہ ، کاظم غامدی



آ ناتول فرانس در سال ۱۸۹۳
(سال انتشار عقاید ژروم کوانیبار)

آنا تول فرانس

عقاید ژروم گو انیاری

ترجمه کاظم عمادی



بهمن ماه ۱۳۲۷

.....

چاپخانه کیهان

« پس چه وقت دوست نیرومند بشر و افروزنده
آتش و «تیتانی» که هنوز بروی صخره اش
میخکوب است ظهور خواهد کرد؟ صدای
ترساننده ای که از کوهستان بگوش میرسد
بما اعلام میکند که اوشانه های مجرور و وحش
را از روی صخره ظالم دارد بلند میکند و
اکنون شعله های نفس او را از دور احساس
میکنیم » .

« نقل از صفحه ۱۷ »

آبه ژروم کوانیار

نیازی نیست که شرح حال مسیو «آبه ژروم کوانیار» ۱ استاد علم معانی و بیان در آموزشگاه «بووه» ۲، کتابدار «مسیو سه از» ۳ و بعداً منشی متوفیات «سن اینوسان» ۴ و بالاخره محافظ کتابخانه «آستاراسین» ۵ را در اینجا دوباره نقل کنم. وی در راه لیون بدست يك جهود «کابالیست» ۶ بنام «موزائید» ۷ بقتل رسید و چندین اثر ناتمام و خاطره‌هایی از صحبت‌های دلنشین «خودمانی» از خود بجای گذاشت.

سراسر اوضاع و احوال زندگانی غریب و سرانجام غم‌انگیز این مرد بوسیله شاگردش «ژاک منتریه» ۸ ملقب به «تورن بروش» ۹ که پسر کباب‌پزی در کوچه سن ژاک بود برشته‌نگارش درآمده. این «تورن بروش» نسبت بنکسی که عادتاً او را استاد بزرگوار مینامید ارادت زایدالوصف میورزید و میگفت: «این لطیف‌ترین گل قریحه‌ایست که در روی زمین شکفته است.» و باصمیمیت و وفاداری خاطرات مسیو آبه کوانیار را که در این کتاب بنظر میرسد تدوین نموده است، همانطور که خاطرات سقراط در یادداشت‌های «گزنفون» ۱۰ گرد آوری شده است.

«تورن بروش» که مردی دقیق و درست و خیر خواه است در این کتاب تصویر جاننداری که حاکی از وفاداری محبت‌آمیز او نسبت باستاد

۱ - Abbé Jérôme Coignard - ۲ Beauvais
۳ - Séez - ۴ Saint-Innocent - ۵ Astaracienne
۶ - Cabbaliste - ۷ Mosaïde - ۸ Jacques Ménétrier
۹ - Tournebroche - ۱۰ Xénophon مورخ شهیر و فیلسوف و سردار آتنی و یکی از شاگردان برجسته سقراط. وی بعد از اینکه در جنگ پلوپونز سرشناس گردید عقب نشینی ده هزار نفر سرباز یونانی را رهبری نمود. بعدها در «کورونه» بر ضد همشهریانش بجنگ پرداخت و از طرف آنها نفی بلد گردید. وی مؤلف «آنا باز» و «سیروپدی» ، «بندهای قابل ذکر سقراط» و غیره میباشد. متولد در ۴۳۰ یا ۴۲۰ متوفی در ۳۵۲ قبل از میلاد.

است از وی ترسیم نموده . چنانکه این کتاب ما را بیاد تصاویر داراسم ۱ که توسط «هولباين ۲» رسم شده و در موزه های «لوور» ۳ و «بال» ۴ و «هامپتون کورت» ۵ موجود است و انسان از تماشای ظرافت آنها هرگز سیر نمیشود میاندازد . باری او شاهکاری از خود برای ما بجای نهاده . البته وی میتواندست این کتاب را هنگامیکه خودش کتابدار مفازه «تصویر سنت کاترین» واقع در کوچه «سن ژاک» بود بچاپ رساند . شاید او که در میان کتابهایمزیست فقط از این میترسید که چند برگی برای کومه وحشت آور کاغذهای سیاه شده که در کتاب کهنه فروشها کفک میزند بیافزاید . ماهم هنگامیکه در کوچه از جلوی کتاب کهنه فروشها میگذریم و می بینیم که در آنجا صفحاتی را که برای ابد نوشته شده آفتاب و باران بکنندی شسته از میان میبرد مانند او دچار تنفر و انزجار میگردیم . این کتابها نیز مانند این کله های مرده تأثر انگیزی که «بوسونه» ۶ برای «آبه دولانراپ» ۷ جهت تفریح و سرگرمی او میفرستاد موضوع مناسبی برای تفکر و تأمل هستند و عبت بودن کار نویسندگی را بادیب و نویسنده گوشزد میکنند . من بجز آن میگویم که سهم خود در بین راه «پون روایال» ۸ و «پون نوف» ۹ عبت بودن این کار را بطور کامل احساس کرده ام و تصور میکنم که شاگرد آبه گوانیار اثر خود را بچاپ نرسانید زیرا که دست پرورده چنان استاد بزرگواری بود و افتخار ادبی را چنانکه باید قضاوت میکرد و آنرا از روی ارزش واقعی میسنجید یعنی ارزش آنرا با هیچ برابر میدانست . وی چنین

۱- Erasme دانشمند و ادیب و فیلسوف هلندی متولد در رتردام مؤلف «مناظرات» و «مدح دیوانگی» وی از بزرگترین بشر دوستان دوره تجدد بشماراست و چون قریحه و سبک نوشته های او بولتر شباهت دارد ملقب به «ولتر لاتن» شده است (۱۴۶۷ - ۱۵۳۶) .

۲- Holbein نقاش متولد در اکسپورک سال ۱۴۹۰ که تقریباً تمامی عمر خود را در انگلستان گذرانید و در هامباچا سال ۱۵۴۳ وفات یافت . وی در روی دیوارهای قبرستان «بال» نقاشیهائی بنام «رقص اسکلتها» نموده که معروفیت جهانی دارد .

۳- Louvre - ۴ Bâal - ۵ Hampton-Court - ۶ Bo-suet

کشیش و نویسنده معروف فرانسوی مؤلف کتابهای «مواعظ» و «مراثی» و غیره (۱۷۰۴ - ۱۶۲۷) - ۷ Abbé de la Trappe

۸- Pont-Royal - ۹ Pont-Neuf

افتخاری رامترازل و مبهم و تابع تمام تبدلات و تغییرات و وابسته بکیفیتی که فی نفسه بست و ناچیز هستند میسرود و چون معاصرین خود را جاهل و کودن و کوتاه نظر میدید ، هیچ دلیلی نمی یافت که امیدوار باشد اعقاب آنها ناگهان مردمانی دانشمند و منصف و چیز فهم بشوند . فقط پیش بینی میکرد که آینده - که از اختلافات جزئی مایخبر است - اگر هم اعمال ما را در ترازوی عدل نسجد لا اقل نسبت به ما روش بی اعتنائی پیش خواهد گرفت . ماهمه تقریباً از بزرگ و کوچک اطمینان داریم که آینده ما را در پشت پرده فراموشی نهان خواهد ساخت و گردسکوت را بروی ماهمگی بیکیسان خواهد پاشید . اما اگر این امید اتفاقاً ما را فریب داد و اگر بعکس آنچه فکر میکنیم نسلهای آینده خاطره ای از نام ما یا نوشته های ما را حفظ نمودند در اینصورت میتوانیم پیش بینی کرد که نسلهای آینده از افکار ما جز بوسیله ترجمه و تفسیر غلطی که آثار - و ابغ را در طی قرون و اعصار سرمدی میسازد لذت نخواهند برد . دوام طولانی شاهکارها بیهای ماجراهای فکری اسف انگیز که در آن ماجراها اشتباهات علم فروشان دست بدست قلنبه پردازی های ناشیانه هنرمندان میدهد تا مین میگردد . من از گفتن این نکته بیم ندارم که در حال حاضر ما حتی يك بیت از « ایلید » ۱ یا « کمیدی الهی » ۲ را بدان معنی که روز اول از آن مفهوم میشد درك نمی کنیم . زیستن عبارت از تغییر شکل دادن است و حیات بعد از مرگ نوشته های ما نیز از این قاعده مستثنی نیست . این افکار بشرطی بحیات خود ادامه میدهند که بیش از پیش با آنچه از مغز ما خارج شده بودند اختلاف داشته باشند . آنچه از مادر آینده ستایش و تعریف میکنند هیچ وجه ارتباطی با حقیقت افکار ما ندارد .

احتمال دارد که ژاک تورن بروش که سادگی او معروف خاطر عموم است در مورد کتاب کوچکی که برشته نگارش در آورده بود تمامی این نکات و مسائل را در نظر نگرفته است . اگر تصور کنیم که او افکار مبالغه آمیزی داشته نسبت بدو تو همین نموده ایم .

من بگمان خود او را درست شناختم و در باره کتاب وی غور و تامل بسیار نموده ام؛ آنچه او گفته و آنچه انجام داده معرف سلامت نفس و بلندی طبع او است . معیناً گرچه او از قریحه خود بی اطلاع نبود اینرا نیز میدانست که هنرمندی جرمی است که دیرتر از جرائم دیگر بخشوده میگردد . مردم از

۱- Iliade حماسه معروف همرشاعر باستانی یونان

۲- شاهکار معروف دانت شاعر مشهور ایتالیائی

فرومایگی و خبث طینت اشخاص زود میگذرند و بیفیرتی یا شرارت آنها را با کمال میل تحمیل میکنند و حتی ثروت آنها ، اگر هم از روی ناشایستگی جمع شده باشد ، کمتر مورد حسد و غبطه قرار میگیرد . افتخار يك مرد عادی احساسات هیچکس را جریحه دار نمیکند بلکه باید گفت این افتخار يك نوع ستایش مخفیانه از جهل و کوته نظری است . اما در هنر گستاخی و جسارتی هست که کیفیر آن همانا کینه‌های سخت و ناسزاهای شدید است . اگر ژاك تورن بروش عالماً و عامداً از کسب افتخاری ملالت بار چشم پوشید و نخواست با يك نوشته فصیح توده حمقاو اشرار را نسبت بخود خشمگین سازد باید عقل سلیم او را ستایش کرد و باید گفت که الحق او شایسته شاگردی استادی بوده است که باحوال مردم آشنایی کامل داشته . بهر حال نسخه خطی «تورن بروش» که بزبور طبع آراسته نگردیده بود در مدتی بیش از یکقرن از انظار محو شده بود و سعادت ، بی‌اندازه با من یاری کرد که این نسخه را نزد عتیقه قروشی در خیابان « مونیارناس » که پشت شیشه‌های کنیف دکانش صلیب‌های زنبق و مدالهای « سنت هلن » و نشانهای « ژوئیه » را روبهم انبار کرده بود پیدا کردم . این نسخه خطی باهتمام من بسال ۱۸۹۳ تحت عنوان « کباب پزی ملکه سبا » بچاپ رسید . من خواننده را بدان کتاب دلالت میکنم که در آن موضوعات تازه‌ای خواهد یافت که معمولاً در کتاب کهنه‌ها دیده نمیشود . اما فعلاً بحث ما از این کتاب نیست .

ژاك تورن بروش بجمع‌آوری اعمال و اندرزهای استادش در يك کتاب خرسندنگردید بلکه باز معاورات و مناظراتی چند از مسیو آبه کوانیاریا که در کتاب خاطرات (بهتر است این اسم بکتاب « کباب پزی ملکه سبا » داده شود) محل و موقعی نیافته بودند جمع‌آوری نمود و از آن جزوه کوچکی ترتیب داد که با کاغذهای دیگرش بدست من افتاد .

همین جزوه است که من امروز آنرا تحت عنوان « عقاید مسیو کوانیاریا » بچاپ میرسانم . استقبال شایانی که مردم از آنرا سابق ژاك تورن بروش بعمل آوردند مرا بر آن داشت که بر فور این مناظرات را نیز بچاپ رسانم ، مناظراتی که از خلال آنها کتابدار سابق « مسیو سه‌از » با خردمندی بردبارانه و با يك نوع شکاکیت نجیبانه‌ای که آمیخته با حس تحقیر و ترحم او نسبت بنوع بشر است دوباره خودنمایی خواهد کرد . من مسئولیت افکار و نظراتی را که این فیلسوف درباره مسائل مختلف سیاسی و اخلاقی ابراز داشته بهمه نمیگیرم و من فقط بعنوان یکنفر ناشر وظیفه دار هستم که فکر نویسنده‌ام را بهترین وجهی بمعرض انتشار بگذارم . روح آزاده او ایمانها

و معتقدات عامیانه را لگد مال میکرد و هرگز بدون تجربه و تحقیق بآراء عمومی تسلیم نمیکردید و تنها وجه مشترکی که با توده مردم داشت ایمان راسخ او ب مذهب کاتولیک بود و در باقی مسائل هرگز بیم بخود راه نمیداد که با افکار و معتقدات قرن خود به معارضه برخیزد و همین موضوع او را شایسته و در خور احترام میکرداند .

ما باید نسبت بکسانیکه با او هام و خرافات مبارزه کرده اند قدر شناس باشیم . اما چه سود که تمجید از آنها آسانتر از پیروی کردن از آنها است خرافات و او هام با همان سرعت حرکت جاودانی ابرها دائماً از میان میروند و دوباره پدید میآیند . خاصیت آنها چنین است که پیش از اینکه در انظار زشت و منفور جلوه گر شوند عالی و باشکوه جلوه میکنند و کم هستند کسانی که با او هام عصر خود پابند نبوده و آنچه را که عوام جرئت دیدن ندارند در پیش روی خود می بینند . مسیو آبه کوانیار آزاد مردی در حد متوسط بود و بگمان من همین کافیست که پایگاه او را در بالای بوسونه و تمام شخصیت هائی که بر او رنك عقاید و ایمانها میدرخشند قرار دهیم .

گواینکه مسیو آبه کوانیار آزاد میزبست و از خطاها و او هام عامیانه بر کنار بود و هیولای امیال و وحشتهای ما بر او هیچ تسلط نداشت ولی باید اقرار نمود که این روح بزرگوار در باره طبیعت و اجتماع نظرات شگفت آوری داشت و برای اینکه اشخاص را مجذوب عظمت روحی خود سازد فقط اراده اینرا که سفسطه هائی بحد افراط مانند ساروجی در لابلای حقایق بریزد نداشت . چه تنها بدینوسیله است که سیستم های بزرگ فلسفی ساخته میشود و بنای سیستم هاجز با ساروج سفسطه قوام و استحکام نمی پذیرد . پس روح سیستم در او ناقص بود که اگر این نقص را هم نداشت بصورت خردمندترین علمای علم اخلاق ، چنانکه در واقع نیز چنین بود ، و یک قسم معجون عجیبی از اپیکورا و «سن فرانسواداسیز» خود نمائی میکرد .

۱ - Epicure فیلسوف مشهور یونانی و مبتکر فلسفه ای که لذت را فرمانروای بشر دانسته و معتقد است که تمام مساعی ما باید در راه درک لذت بکار رود ولی مقصود او استقراق در لذات جسمانی نبوده و غرض فیلسوف پرورش روح و تقویت فضیلت و تقوی بوسیله لذت بوده است و نسبتی که بغلط دایر بترویج و تشویق لذات پست شهوانی بایپیکور میدهند و او را مروج هز زگی و فساد معرفی میکنند درست نیست (۳۴۱ - ۲۷۱ قبل از میلاد)

۲ - Saint François d'Assise مؤسس طریقه رهبانی فرانسیسکن ها

متولد در آسیز (۱۱۸۲ - ۱۲۲۶)

بنظر من اینها دوتن از بهترین دوستان هستند که انسان دردمند و بلاکش تا کنون در سیر کج و معوج ترقی خود با آنها برخورد کرده است. اینکور مردم را از ترسهای بیجا رهانید و بدانها تعلیم داد که تصور خوشبختی را با طبیعت زبون و قوای ناتوان خود متناسب سازند و سن فرانسوی نیکو کار نیز که مهربان تر و مشفق تر بود آنها را از راه رؤیای باطنی بسرچشمه سعادت و فیض رهنمون گردید و آرزو داشت که پیروی از او مردم در تنهایی و خلوت لذت بخشی بسرچشمه حقیقی نشئه و نشاط دست یابند. اینها هر دو نیکوکار بودند، یکی از جهت آنکه اوهام فریب دهنده را از میان میبرد و دیگری از جهت آنکه اوهامی بوجود میآورد که بشر هرگز از قید آن نخواهد رست.

اما مبالغه نباید کرد. مسیو آبه کوانیاری مسلماً نه از حیث عمل و نه حتی از لحاظ فکر بجسورترین خردمندان و غیورترین پارسایان شباهت نداشت. او نمیخواست که همچون کسی که خود را در غربابی میاندازد بدامان حقایقی که خود کشف میکرد پناه ببرد. بلکه در جسورانه ترین اکتشافات خود نیز همواره روش يك گردش کننده ملایم و آرامی را اختیار میکرد و او که همه را بچشم حقارت مینگریست از حقیر شمردن خود نیز دریغ نمیورزید و از این اشتباه گرانبهای بیکن ۱ و دکارت ۲ که بهیچکس عقیده نداشتند ولی بخود معتقد بودند بی بهره بود. او از حقیقتی هم که در وجود خود داشت

۱- Bacon de Verulam - صدراعظم انگلستان در زمان جاک

اول و فیلسوف مشهور که یکی از موجدین روش تجربی بود و انهدام روشها و اشتباهات مکتب اسکولاستیک بدست او انجام گرفت ولی شهرت او در نتیجه اتهام رشوه خواری لکه دار شد و بهمین جهت از طرف پارلمان از مقام خود عزل گردید (۱۵۶۱-۱۶۲۶)

۲- Descartes - فیلسوف و فیزیکدان و ریاضی دان بزرگ فرانسوی

متولد در لاهه که گذشته از اکتشافات علمی مهمی که کرد روانشناسی جدید بدست او بنیاد گذارده شد و روش نوینی در بحث راجع بعلوم معقول ابتکار نمود که بروش «کارتزیناسم» موسوم گردید و بطور خلاصه او معتقد بود که برای وصول بحقیقت باید یکبار در زندگی بنام عقایدی که کسب کرده ایم پشت پا بزنیم و دوباره از نو بنای معرفت را بر طبق اصول عقل و خرد بالا ببریم. از کتب معروف او «بحث درباره روش» و «تفکرات درباره ماوراء الطبیعه» میباشد (۱۵۹۵ - ۱۶۵۰)

مردد بود و خزاین دانائی و معرفت خود را بهمه کس رایگان و بیدریغ بذل میفرمود . این اعتماد که خودش را از بزرگترین نوابغ بشمار آورد ، با آنکه این اعتماد در تمام متفکرین و مردان اندیشه مشترك است ، در او وجود نداشت و این گناهیست که باسانی بخشوده نمیشود زیرا افتخار جز نصیب کسانیکه بدان رغبت و میل دارند نمیگردد . علاوه بر این مسیوآبه کوانیار دچار يك ضعف نفس و عدم نتیجه گیری بود . با آنکه جسارت فلسفی را با آخرین حد رسانده بود ولی دیگر پروای آن نداشت که خود را اشرف واعقل مردم بخواند . اما قلبش ساده و روحش پاك و منزه مانده بود و این نقص که نمیتوانست خود را در بالای کائنات مقام دهد يك خطای جبران ناپذیر او بشمار میرفت . ولی معهدا آیا لازمست بگویم که با این ترتیب من او را بیشتر دوست میدارم ؟

من از اظهار این نکته باك ندارم که مسیوآبه کوانیار که هم فیلسوف و هم مسیحی بود دو چیز متضاد را باهم مخلوط کرده و از آن معجون عجیبی ساخته بود: یکی ابیکورسم که ما را از رنج و الم بر حذر میدارد و دیگری سادگی و صفای مذهبی - که ما را بشادی و نشاط رهنمون میشود .

قابل توجه آنست که وی نه تنها بوجود خدا - چنانکه آئین کاتولیک بدو تعلیم میداد - قائل بود بلکه کوشش داشت که وجود خدا را بر وفق دلائل و براهین عقلی و منطقی اثبات نماید . او هرگز از تردستی موحدین حرفه ای که بنا بشیوه خود يك خدای اخلاقی و خیرخواه و پا کدامن و عقیف میسازند و با چنین وجودی رشته مودت و الفت استوار مینمایند تقلید نمیکرد . روابط صمیمانه ای که این دسته اشخاص با این خدا برقرار میکنند بنوشته های آنها نفوذ و قدرت بسیار و بشخص آنها احترام و اهمیت بیشمار در جامعه میبخشد و این خدای حاکم و میانه رو و خشن و مبری از هر گونه تعصب در مجالس شورا و در سالنها و فرهنگستانها بدانها امر و نهی میکند . مسیوآبه کوانیار هرگز بوجود چنین خدای نافی قائل نبود بلکه چون ملاحظه میکرد که محال است جهان را طور دیگری جز بصورت طبقات مختلفه قوای عاقله درك نمود و دستگاہ کون و فساد را حتی برای اثبات پوچ بودن آن باید دستگاہ عاقله ای فرض کرد پس علت الملل را بعقل کلی که او خدا مینامید اسناد میداد و تفسیر این کلمه مبهم را بعلم مقبول که میکوشد وجود مجرد را بادقت شکفت آوردی توصیف کند و اگذار میکرد .

این احتیاط که نماینده منتهای فراست و هوشمندی او بود از اینجهت برای او سودمند میبود که ظاهراً مانع شد از اینکه وی دنبال يك سیستم فلسفی فریبنده‌ای برود و در یکی از تله‌هائی بیافتد که عادتاً کسانی که از بند موهومات رسته‌اند برای گرفتار کردن خود در آنها شتاب دارند و او بهمان تله بزرگ و کهن سال خود اکتفا ورزید و از آنجا بفراغ بال بکشف اسرار جهان و مطالعه در طبیعت پرداخت .

من با عقاید مذهبی او موافق نیستم و عقیده دارم که این عقاید او را گول میزدند چنانکه خوشبختانه یا بدبختانه قرن‌ها و قرن‌ها مردم را گول زده اند .

اما چنین بنظر می‌رسد که موهومات دیرینه کمتر از موهومات تازه زبان بخش است و از آنجا که بهر حال ما بایستی خود را فریب بدهیم پس بهتر همانست که خود را به موهومات ضیقلی شده پابند نمائیم .

چیزی که مسلم است اینست که مسیوآبه کوانیارد در عین آنکه با اصول مسیحی و کاتولیکی معتقد بود از استنتاج‌های غریب و شگفت‌انگیز هم خودداری نمی‌نمود و روح هوسران او در عین اینکه از عقاید مذهبی ریشه می‌گرفت با اپیکوریسم نیز پیوند محکمی استوار کرده بود . همانطور که گفته‌ام همیشه جهد می‌کرد که این اشباح آزار دهنده و این وحشت‌های بیجا را که زندگانی پر هیز کارانه يك مرد ساده مرفه الحال راتاخ و ناگوار می‌سازد از خود براند. الهیون در عصر ما او را متهم بامیدواری زیاده از حد و حتی غیر عادی کرده‌اند چنانکه من این اعتراض را در نوشته فیلسوف عالی‌قدری خوانده‌ام ۱

۱- مسیوژان لا کست در «گازت دو فرانس» مورخ ۲۰ مه ۱۸۹۳ چنین نوشته است :

«مسیوآبه ژرم کوانیارد کشیشی عالم و فروتن و مومن است . من ادعا نمی‌کنم که رفتار او همیشه باعث افتخارش بوده و دامنش بگناه آلوده نگردیده ... ولی اگر هم مغلوب و سوسه گردیده و اگر شیطان او را دفعه از راه بدر برده هر گز اعتماد خود را از دست نداده و امیدوار است که در پر نور حمت الهی دیگر بار دست بگناه نیالاید و از افتخارات بهشتیان بهره‌مند گردد .

« مسیوآبه کوانیارد گرچه پارسانیست شاید مستحق برزخ باشد ولی این استحقاق هم خیلی برای او بعید بنظر می‌رسد و احتمال دوزخی بودن در باره او بیشتر می‌رود زیرا اثر ندامت و انفعال در اعمال و افعال او تقریباً هویدا

من نمیدانم آیا مسیو کوانیار اعتماد مفرطی برحمت خدائی داشت یا خیر؟ ولی آنچه مسلم است اینست که او برای رحمت معنی وسیع و طبیعی قائل بود و دنیا در نظرش بیابان های «تبائید» ۱ کمتر شباهت داشت تا بیابانهای ایسکور و اوباصداقت جورانه ای که ممیز اصلی طبیعت و اصول عقایدش میباشد در این باغها گردش میکرد.

هیچ متفکری خود را در آن واحد چنین جور و بی پروا و چنین آرام و صلح جو نشان نداده و بی اعتنائی و تحقیر را با ملایمت و لطف نیامیخته است. علم اخلاق او آزادمنشی و بی پردگی فلاسفه کلی را با سادگی و صداقت رهبانان اولیه «سنت پورسیونکول» ۲ پیوند داده بود. مردم را با شفقت و مهربانی تحقیر میکرد و میکوشید بدانها تعلیم دهد که چون قابلیت زیادی برای رنج کشیدن دارند پس وجود خود را با هیچ زیور و زینتی بهتر و زیباتر از عاطفه و ترحم نمی توانند آراست و چون فقط در رنج کشیدن و لذت بردن مهارت دارند باید ملکات بردباری و لذت را در خود پرورش دهند. او سرانجام بدین نتیجه رسید که تکبر منبع بزرگترین خبائث و یگانه فسق خلاف طبیعت است.

براستی چنین بنظر می آید مردم در نتیجه احساسات مبالغه آمیزی که نسبت بخود و هموع خود دارند روزگار خود را تیره میسازند و حال آنکه

نبود او برحمت الهی زیاده از حد امیدوار بود ولی برای جلب این رحمت نسبت بخود هیچ کوششی بخرج نمیداد. بهمین جهت است که او همچنان در گناهکاری خود مؤبدماند و بدین ترتیب ایمان مذهبی نیز کمتر بکار او می آمد و تقریباً رافضی بود زیرا هیئت عالی کشیشان «ترانت» در ششمین اجلاس خود بکسانی نفرین کرده است که ادعا میکنند برگشتن از راه بد از قدرت بشر بیرون است و بقسمی بایمان مذهبی خود اعتماد دارند که تصور میکنند بتنهائی ایمان قادر است آنها را نجات دهد بی آنکه خود را محتاج بکوشش ارادی بدانند. از همین روی اگر رحمانیت الهی بر سر آبه کوانیار سایه گستر شود باید گفت که حقیقتاً کاری معجز آسا و بیرون از قواعد معمولی صورت گرفته است.

۱ - Thébaïde یکی از سه قسمت مصر باستانی که جمهر علیا نیز معروف بود. زهاد اولیه مسیحی در بیابانهائی که در طرف باختر این ناحیه گسترده شده تجرد و انزوا اختیار میکردند.

۲ - Sainte Portioncule

اگر طبیعت آدمی را با نظری ساده تر و حقیقت بین تر مینگریستند چه بسا نسبت بدیگران و نسبت بخود بهتر و مهربانتر میشدند . پس کمال عطف و شفقت او بود که احساسات و علم و فلسفه و تأسیسات همنوعش را تحقیر مینمود . او بشدت میل داشت بمردم ثابت کند که طبیعت احمق آنها نه چیزی را تصور و نه ابداع نموده است که بزحمت اینکه قویاً مورد حمله یا مدافعه قرار گیرد بیارزد و هر گاه بیوشالی بودن بزرگترین آثار خود از قبیل قوانین و امپراتوریها آگاه بودند بر سر آنها فقط برای بسازی و تفریح میجنگیدند ، مثل کودکانی که در کنار دریا قصرهای شنی میسازند .

همچنین نباید متعجب یا متغیر شد که چرا او تمام افکار و اندیشه هائی را که بشر بوسیله آنها و بزبان آرامش و راحت خود کسب افتخار میکند خوار و بی مقدار می شمرد . عظمت قوانین روح روشن بین او را مجذوب نمیکرد و احترام او را بخود جلب نمینمود و برعکس افسوس میخورد که چرا فرزندان تیره روز آدمی پای بند این همه قیود و تکلفات شده اند که غالباً معنی و مفهوم آن را درک نمیتوانند کرد . تمام اصول و مبادی در نظر او بیگسان قابل ایراد و اعتراض میبود تا بدانجا که عقیده داشت مردم عده بسیاری از همنوعان خود را بیدنامی و رسوائی محکوم نمیکنند مگر از جهت اینکه در مقابل ، از لذت احترام برخوردار گردند . روی این نظر بتقلید از مسیح که در میان فواحش و روسپیان بسر میبرد مضاحبت با بدان را بخوبان برتری میداد . من در اینجا از اعمال او که در کتاب « کباب پزی ملکه سبا » بتفصیل از آنها یاد شده سخن نخواهم گفت و در صدد نیستم بدانم که همچنانکه درباره مادام دوموشی گفته اند خود او پر ارج تر از زندگانش میبود یا خیر ؟

اعمال ما کلا از خود ما ناشی نمیشوند و بیخفت و اقبال بیشتر بستگی دارند تا بخود ما . اعمال را دستی نامرئی بمعارضه میدارد در حالیکه ماهمیشه شایسته آن نیستیم . تنها چیزی که خاص ما است همانا فکر باطنی ما است و از همین جا است که پوچ بودن قضاوت های عمومی سرچشمه میگیرد بالینهمه من خوشوقتیم که همه متفکرین بدون استثناء آبه کوانیار را مردی دوست داشتنی و دلپسند دانسته اند .

چیزیکه در روی کمتر وجود داشت حس تکریم و احترام میبود . طبیعت ، او را از چنین حسی بی نصیب ساخته بود و خود او هم هیچ اصراری در کسب آن نمیورزید . و میترسید که بامدح و ثنا گفتن بعضی باعث خوار و خفیف کردن

بعضی دیگر شود. حس شفقت و مهربانی او بیکسان ضعیف و اقویا را شمول میگشت نسبت بقربانیها منتهای تفقد و دلسوزی ابراز میداشت ولی جلادان نیز بنظر او بینواتراز آن میرسیدند که سزاوار نفرت و کین باشند. هرگز بد آنان را نمیخواست و فقط از اینکه شرور هستند از آنها گله میکرد.

هرگز عقیده نداشت که کیفر و باد افراه اعم از قانونی یا ارادی اثر دیگری بجز افزون شدن شر بر شر داشته باشد و از همین روی نه از انتقامهای خصوصی و نه از عظمت پرطمطراق قوانین لذت نمیبرد و هر گاه از مشاهده سربازانی که کتک میخورند تبسمی بدو دست میداد این تبسم نه از خوشحالی و رضایت بود بلکه نتیجه یک حرکت خالص گوشت و خون و خلاصه از روی صداقت و سادگی طبیعی او بود.

روی این اصل از شر تصور ساده و محسوسی برای خود درست کرده بود: او شر را فقط باعضای بدن و احساسات طبیعی آدم اسناد میداد بی آنکه آنرا به پندارهایی که قوانین جاریه برای آنها اهمیت مصنوعی قائل شده بیالاید.

در پیش گفتم که وی چون کمتر متمایل بحل وعضلات از راه مسطحه بود سیستم فلسفی برای خود وضع نکرده بود. واضح است که یک مشکل بزرگ سد راه تفکرات او شده بود و آن مشکل عبارت از وسایل استقرار خوشبختی یا فقط برقراری صلح در بیست زمین بود. او مطمئن بود که بشر طبعاً حیوان شروری است و جماعات مکروه نمیباشند مگر از لحاظ اینکه او نبوغ خود را در تشکیل آنها بکار برده است. بنا براین از بازگشت بشر بطبیعت هیچ خیری انتظار نداشت. من تردید دارم از اینکه اگر عمر او برای خواندن کتاب «امیل» کفاف میداد در احساسات او تغییری رخ میداد. هنگامیکه او در گذشت ژان ژاک روسو هنوز دنیا را از فصاحت حقیقی ترین عواطف که توأم با غلط ترین منطقها بود تکان نداده بود. در آنوقت او کودک و لگردی پیش نبود که بدبختانه کشیش های دیگری را بجز مسیو آبه کوانیار در روی نیمکت های گردشگاههای خلوت لیون

۱ - Emile یا «سخنی چند راجع بتربیت» داستان فلسفی معروف ژان ژاک روسو است. در این کتاب فیلسوف بزرگ فرانسوی اصول تربیت را بزعم خود تشریح میسازد و اظهار عقیده میکند که بشر ذاتاً پاک سرشت و نیکوکار است منتها تربیتی که در جامعه میبیند او را فاسد و تباه میسازد و از این رو بهترین راه چاره را در بازگشت بشر بزندگان طبیعی میداند.

میدید و باید از این حیث مناسف بود که مسیو کوانیاری که با همه قسم اشخاص آشنائی داشت دوست جوان « مادام دوواران » را تصادفاً ملاقات نمود ولی در صورت وقوع چنین امری يك صحنه سرگرم کننده و منظره رمانتیکی بوجود میآید: چه ژان ژاک از فرزاندگی فیلسوف ما چندان لذت نمیبرد. فلسفه مسیو آبه کوانیاری اساساً هیچ شباهتی به فلسفه روسو ندارد. فلسفه کوانیاری پایه اش بر تمسخر ترخم آمیزی استوار میباشد و با بردباری و سهل انگاری توأم است و چون بر اساس عجز و ضعف آدمی تأسیس گردیده پایه و بنیادش محکم و خلل ناپذیر است. در صورتیکه فلسفه روسو عاری از شك و تردید و لبخند استهزاست و از آنجا که بر اساس موهوم پاك نهادی اصلی هموعان ما بنا نهاده شده وضع مزاحمی پیدا کرده که خود او هم مسخره بودنش را حس میکند. فلسفه روسو فلسفه کسانیست که هرگز نخندیده اند، این فلسفه فاقد شفقت و عطوفت است. ولی باز هم این چیزی نیست. فلسفه او نسل بشر را بیمون میرساند و چون میبیند که میمون پرهیزکاری و تقوی ندارد بیجهت خشمگین و بر آشفته میگردد. بهمین جهت فلسفه او مبهم و بیعاطفه است و این حقیقت، موقهیکه سیاستمداران خواستند «قرارداد اجتماعی» را در بهترین جمهوریهایی عملی سازند، کاملاً بشوت رسید.

روبسییر ۲ با فکار روسو احترام میگذاشت و مسیو کوانیاری را مرد شروری میدانست. اگر روبسییر مرد فوق العاده ای نبود من بدو اشاره نمیکردم او برعکس وی مردی در نهایت هوشمندی و پرهیزکاری بود. بدبختانه او مرد خوشبینی بود و بتقوی عقیده داشت. سیاستمدارانی که دارای چنین عقیده و مسلک هستند در منتهای حسن نیت بهر گونه تبهکاری و جنایت مبادرت میورزند. کسانی که میخواهند هدایت و رهبری مردم را بعهده بگیرند و در کار سیاست مداخله ورزند نباید این نکته را از نظر دور بدارند که مردم میمونهای شروری هستند و تنها بدین شرط سیاستمدار بشر دوست

۱- Madame de Warens دوست و معشوقه ژان ژاک روسو:

۲- Robespierre - انقلابی معروف فرانسوی و عضو کنوانسیون که در کمیته نجات ملی بوسیله ترور و کشتار مخالفین انقلاب با قدرت کامل حکومت میکرد و رقبای خود از قبیل هبرودانتون را از میان برداشت و عاقبت در ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ با تهم دیکتاتوری از حکومت خلع و بدار آویخته شد. (۱۷۵۸-۱۷۹۳)

و خیرخواهی خواهند شد. جنون انقلاب کبیرفرانسه در این بود که میخواست تقوی را در بسیط زمین حکمفرما سازد. هنگامیکه کسی خواست مردم را درست و عاقل و آزاد و معتدل و نجیب نماید بحکم اجبار بدین نتیجه میرسد که بایدهمه مردم را کشت. روبسپیر بتقوی عقیده داشت و از این رو بساط ترور را براه انداخت. «مارا» ۱ بعدالت عقیده داشت و از همین نظر دو بست هزار سر مطالبه میکرد.

مسیو آبه کوانیاری شاید در بین تمام مردان منور قرن هیجدهم تنها فردی است که بیش از همه اصول عقاید او با اصول انقلاب مغایرت داشت. او يك سطر از اعلامیه حقوق بشر را امضا نیکرد بعلا اینکه در آن اعلامیه میان انسان و میمون جدائی و تمایز مفرط و ظالمانه ای قائل شده اند.

هفته گذشته بایکی از هرج و مرج طلبان (آنارشیست ها) که مرا بدوستی خود مفتخر نموده اتفاق ملاقاتم افتاد. من این شخص را از صمیم قلب دوست میدارم زیرا چون هنوز در دستگاہ دولتی کشور خود موقع و مقامی نیافته معصومیت و بیگناهی خود را حفظ نموده. او میخواهد همه چیز را بدست نابودی و انهدام بسپارد زیرا که معتقد است مردم طبعاً خوب و پرهیزکار هستند. او عقیده دارد که چون مردم از شر اموال خود خلاص شدند و طومار قوانین را درهم بچینند خودخواهی و شرارت آنها نیز زایل خواهد شد. در نتیجه این خوشبینی شفقت آمیز حاضر است و حشیا نه ترین سببیتها را انجام دهد. تمام بدبختی و تبهکاری او در اینست که يك روح بهشتی را در قالب يك آشپز جای داده است. وی روسوی خیلی ساده و شرافتمندی است که از دیدار شخصی نظیر مادام «هودتو» ۲ هرگز دست و پای خود را گم نکرده و از نجابت مؤدبانه شخصی مانند مارشال لوگزامبورک ۳ نرم و ملایم نشده است. صفا و خلوص نیتش او را وحشتناک و بیزحم میسازد.

۱ - Marat انقلابی مشهور فرانسوی و محرک قتل عامهای خونین ماه سپتامبر و نویسنده روزنامه «دوست ملت» که بدست زنی موسوم به شارلوت کوردای در حمام بقتل رسید (۱۷۴۳ - ۱۷۹۳)

۲ - Madame de Houdetot زن صاحب ذوق و جمال و دوست ژان ژاک روسو.

۳ - Marie-Hélène de Luxembourg سردار بزرگ فرانسوی فاتح جنگهای فلوروس، استینفکرت و نرواینده (۱۶۹۵ - ۱۹۲۸)

او بهتر از يك وزير استدلال ميکند ولي فلسفه او از اصل مبهم آغاز ميشود .
بگنهنکار بودن بشر عقیده ندارد در صورتیکه اين عقیده دارای چنان
حقيقت مسلم و محکمی است که ممکن است بر روی آن هر بنائى که بخواهند
بر پا سازند .

چرا شما مسيو آبه کوانيار در اطاق کارمن حضور نداشتيد تا مردود
بودن عقیده اش را بوى ثابت نماييد ؟ شما با اين خيال پرور نجيب از معاسن
تمدن و مصالح دولت سخن نميرانديد . شما ميدانستيد که اين حرفها همه
شوخی است و چنین شوخیهایی با مردم بدبخت کردن برخلاف ادب است .
شما ميدانستيد که نظم عمومی بجز زور و فشار منظم شده چيز ديگر نيست
ولي شما يك تابلوی حقیقی و موحشی از اين نظمی که اودر خيال برقرار کردن
آنست مرتسم ميگرديد و بدو ثابت مينموديد که او بگرشته انقطاع ناپذير
از تراژدیهای خونين را آرزو ميکند و آنارشى سعادت بخش اودر واقع سر
آغاز يك حکومت جبار و حشمتناکی است .

اين قضيه مرا بفکر انداخت که روش حکومت آبه کوانيار را در قبال
حکومتها و ملل روشن گردانم . او نهاد گاهها و محاکم جامعه و نه صاحبان
نفوذ و قدرت را در خور احترام نميدانست . حتی در مناقب شیشه روغن کلیسای
رنس که برای تدئين پادشاهان در مراسم رسمی بکار ميرفت و بمنزله انتخابات
عمومی امروز بود مردد بود . اين آزاد منشی که در آنوقت همه فرانسويها
را خشمگين ميساخت ديگر مارا بر آشفته نميستازد ولي هر گاه شدت انتقادات
اورا در باره افراط کاربهای رژيم قدیم از نظر دور بداريم عقايد فيلسوف
خود را درست درك نکرده ايم . مسيو آبه کوانيار اختلاف فاحشی ميان
حکومتهایی که مطلقه مينامند با آنها که بحکومت آزاد موسومند قائل نبود
و ما ميتوانيم چنین فرض کنيم که چنانچه اودر عصر ما ميزيست مقدار مهمی از اين
نارضایتی نجيبانه را که قلبش از آن مالا مال بود همچنان حفظ کرده بود .

و چون همیشه با اصول توجه داشت مسلماً بمهمل بودن اصول حکومت
مانيز پی ميبرد . من اين موضوع را از فحوای يك قسمت از بیانات او که
بدست ما رسیده استنباط ميکنم : « دريك دموکراسی ملت تابع اراده خود
ميشود و همین خود بردگی مشقت باری است . در اين قسم حکومت نیز
ملت بهمان اندازه بيگانه و مخالف با اراده خاص خودش میباشد که ممکن
بود با اراده يك شهريار مخالف و بيگانه باشد زیرا اراده عمومی در هر
کس ياهيچ وجود ندارد يا بمقدار خیلی ناچيز وجود دارد و با اينهمه مجبور

است که از تمامی آن اراده تبعیت نماید. انتخابات عمومی فقط بدرد گول زدن حمفا میخورد؛ حکومت عامه نیز مانند حکومت سلطنتی بر پایه ظاهر سازی و تشبیه اتکاد دارد. فقط مهم آنست که این ظاهر سازیها مقبول و وسایل و تشبیهات مطبوع باشد.

این بیان حکیمانه بماتابت میکند که چنانچه اودر عصر مامیز بست همان آزادی بر مناعتی را که در عهد سلاطین داشت همچنان حفظ میکرد. با اینهمه وی هرگز انقلابی نمیتوانست شد و در این مورد کمتر دستخوش اشتباهات و اوهام بود و عقیده نداشت که از بین رفتن واقعی حکومتها جز بوسیله نیروهای کورو کر و کند و مقاومت ناپذیری که همه چیز را بتدریج ویران میکند میسر باشد. او معتقد بود که يك ملت ممکن نیست در آن واحد جز بایک طرز مبین حکومت اداره شود بدلیل اینکه ملتها چون شبیه پیکرانسانی هستند اعمالشان بسته بساختمان اعضای آن پیکرها و وضع اعضاست یعنی بسته بزمین و مردم آنست نه بسته بحکومتها که بقامت ملت بریده شده اند مثل لباسهاییکه بقامت يك شخص بریده میشود.

و در این باره میافزود: « بسدبختی اینجا است که وضع ملل مانند مقلدین و مسخره های تأثرهای جمعه بازار است: لباسهای این مقلدین معمولاً یاخیلی گشاد و یاخیلی تنگ و ناراحت و مضحك و بید زده و لکه دار و پراز شپش است. عیب این لباسها را ممکن است باتکان دادن آنها از روی احتیاط بر طرف نمود و یا اینکه سوراخهای آنها را با سوزن رفو کرد و در صورت لزوم بعضی جاهای آنها را خیلی با احتیاط قیچی کرد تا اینکه از صرف هزینه برای تهیه یک دست لباس دیگریکه آنها همان عیوب را دارد صرفه جوئی نمود ولی بعد از اینکه بدن بامروز زمان شکل و ریخت خود را عوض کرد دیگر نباید برای نگاه داشتن لباس قدیمی اصرار بخرج داد.»

بطوریکه مشاهده میشود مسیو آبه کوانیار با این طرز بیان نظم و نرقی را با هم آشتی میداد و بطور خلاصه او فرد شرور و ماجراجوئی نبود. هیچکس را بانقلاب بر نمیانگیخت و ترجیح میداد که تاسیسات و دستگاہها بوسیله يك اصطکاک مداوم سائیده و فرسوده شوند تا اینکه با ضربات سهمگینی متلاشی و واز گون گردند و دائماً بشاگردان خود گوشزد میکرد که خشن ترین قوانین در اثر کثرت استعمال صیقلی و بی آزار میگردد و رخصانیت زمان قابل اطمینان تر از رخصانیت مردمان است.

در مورد اصلاح دفعة واحدة قوانین هم نه امید بچنین اصلاحی داشت

ونه آرزوی آنرا میکرد زیرا بمحسنت قانونگزاری ناگهانی کمتر اعتماد داشت. گاهی ژاک تورن بروش از او میپرسید که آیا بیم ندارد از اینکه اجرای فلسفه انتقادی او در مورد تأسیسات ضروری این نتیجه نامطلوب را داشته باشد که پایه آن تأسیساتی را هم که باید حفظ شود متزلزل کند؟

شاگرد وفادار او میگفت: ای سرور استادان، پس برای چه اصول و مبادی حق و عدالت و قوانین و بطور کلی تمام دستگامهای قضائی و مدنی و نظامی را باید زیور و نمود، با اینکه شما اعتراف دارید که وجود یک حق و عدالت و یک ارتش و یک هیئت قضائیه و تأمینیه ضرورت دارد؟

مسیو آبه گوانیار پاسخ داد: فرزندی من همیشه باین نکته برخورد هم که که آلام آدمی از پندارها و اوهام اوزائیده میشود، همانطور که عنکبوتها و کژدمها از تاریکی سردابهها و رطوبت باغچهها سر بیرون میآورند. برای دفع شر آنها بدنیت که یک کمی کورمال کورمال بتمام گوشه های تاریک جاروب کشید و حتی بدنیت که اینجا و آنجا ضربه آهسته کلنگی بدیوارهای سرداب و باغ نواخت: این ضربه حشرات را میترساند و خرابیهائی را که ضروری است بیار میآورد.

تورن بروش سلیم النفس گفت: من با کمال میل بدینکار رضایت میدهم ولی وقتی شما تمام اصول را منهدم کردید دیگر چه چیز باقی خواهد ماند؟

بدین اعتراض استاد پاسخ داد: بعد از انهدام تمام اصول غلط و ناروا جامعه باقی خواهد ماند، زیرا جامعه بر اساس احتیاج بوجود آمده و قوانین آن که کهن تر از کره کیوان است باز هم بحکومت خود ادامه خواهند داد و لولوا اینکه برومته (۱) ژوپیترا از تخت بزیر آورد.

۱- بنا با ساطیر باستانی یونان، زمانی انسانها و غولهای عظیمی بنام تیتانها روی زمین زندگی میکردند، انسانها در عجز و زبونگی روزگار میگذرانند و تیتانها که قوی هیکل و غول آسا بودند با خدایان المپ سر جنگ داشتند. یکی از این غولان بنام پرومته که بسیار خردمند و زیرک بود بانسان مهر میورزید و نخست ژوپیترا را باری کرد تا بر تیتانها غلبه نماید. سپس بغوشبخت کردن آدمیزاد کمر بست و آتش را از بارگاه ژوپیترا دزدیده بآدم داد. بشر بوسیله آتش از نانوانی و عجزرهای یافت و باستخراج معادن و مبارزه با عوامل ناسازگار طبیعت پرداخت. ژوپیترا چون از داستان ربودن آتش آگاه شد بر پرومته خشمگین گشته در صدد انتقام برآمد و فرمان او پرومته را در کشور قفقاز از صخره های کوهی که پای هیچ ذبروحی بدان نرسیده آویختند لکن

از هنگامیکه مسیو آبه کوانیار بدینگونه سخن میگفت « پرومته » چندین بار « ژوپیترا » را از تخت بزیر آورده و غیبگوئیهای این پیرفرزانه بقسمی موبو صورت حقیقت یافته که امروز انسان بتربید میافتد که مبادا نظم نوین هم شبیه آئین کهن باشد ، هرچند که قدرت دردست ژوپیترا باستانی باقی نمانده است . حتی پاره اشخاص ظهور « تیتان » را انکار میکنند و میگویند که دیگر در روی سینه او جراحتی که عقاب ظلم از آنجا قلبش را بر کند و میبایستی جای آن برای ابد خونبار باشد دیده نمیشود و از دردها و مصائب تبعید چیزی حس نمی کند . او خدای کارگری که بما وعده داده شده بود و مادر انتظارش بودیم نیست . وی همان ژوپیترا کثیف باستانی و المپ مضحك است . پس چه وقت دوست نیرومند بشرو افروزنده آتش ، و تیتانی که هنوز بروی صخره اش میخکوب است ظهور خواهد کرد ؟ صدای ترساننده ای که از کوهستان بگوش میرسد بما اعلام میکند که اوشانه های مجروحش را از روی صخره ظالم بلند میکند و هم اکنون شعله های نفس او را از دور احساس میکنیم .

مسیو آبه کوانیار که فارغ از کارهای دنیا میزیست دائماً سر بجنب تفکر فرو میبرد و در دریای بیکران فکرت غوطه میخورد . و این حالت روحی او که ممکن بود از ناحیه معاصرینش باو آسیب رساند ، بعد از یکقرن و نیم بتفکر آتش ارج و سودمندی خاصی بخشیده و مادر بر تو آن تفکرات میتوانیم عادات و رسوم خاص خود را بهتر بشناسیم و شر و زبانی که در آنها وجود دارد

خدای آهنگران نیز او را بازنجیرهای گران در بند ساخت و کر کسی نیز بر او گماشت تاجگرش را بدرد . پرومته در اساطیر باستانی مقام موجد نخستین تمدن بشری را حائز است ، شلی شاعر بزرگ انگلیسی در منظومه « پرومته از بندرسته » این افسانه را کامل نموده و بدنیای بشریت مژده میدهد که بالاخره روزی ژوپیترا از تخت سرنگون میگردد و زنجیرها از دست و پای پرومته برداشته میشود و آنروز بشریت از قید جباران و ستمگران خواهد رست و با ظلم و زشتی و تملق و خا کساری وداع خواهد گفت و همه زنجیرهای اسارت از دست و پای او گسسته خواهد شد و بشر آزاد و خوشبخت و توانا زندگانی نوینی آغاز خواهد کرد . در اینجا اشاره آنا تول فرانس مربوط بهمان روزی است که پرومته ژوپیترا را از تخت بزیر میآورد ، یعنی بشریت بفاصلین و دشمنان و عاملین ضعف و زبونی خود چیره میگردد .

روشن نمایم .

ستمگریها و حماقتها و بیرحمیها هنگامیکه جنبه عمومی پیدا کرد دیگر زنده نمیشود . ما ستمگری و حماقت و بیرحمی نیاکان خود را میبینیم و از آن خودرا ندیده می‌انگاریم ، لیکن چون حتی يك عصر هم در گذشته وجود ندارد که در آن بشر بنظر ما ابله و ستمکار و وحشی نرسد پس معجزه بود چنانچه قرن ما در نتیجه امتیاز خاصی از هر گونه خیانت و جنایت و وحشیگری مبری بود و اگر ماشیه بتهایی نبودیم که چشمهایشان چیزی نمی بیند و گوشهایشان چیزی نمی شنود ، عقاید مسیو کوانیار ما را کمک میکرد که وجدان خود را بمعرض آزمایش گذاریم . با اندک حس نیت و بیغرضی خیلی زود اعتراف میکردیم که قوانین مانهوزلانه ظلم هستند و مادر عادات و اخلاق ارثی خود بخل و تکبر را همچنان حفظ کرده ایم و فقط بیه ثروت احترام میگذاریم و هرگز کار را در خور تجلیل و افتخار نمیدانیم . ثروتمندان ما بهمان اندازه زنبوران طلائی بنظر ما گیج و ابله میرسیدند . این زنبوران همچنان سرگرم خوردن برك درخت هستند ، موقعیکه خزوك ریز وارد بدن آنها شده و امعاء شان را می بلعد . دیگر از لائى اعلامیه‌ها و خطابه‌های برزرق و برق و فریبنده سیاستمداران بخواب نمیرفتیم و بحال اقتصاديون ترحم میکردیم که بین خود بر سر بهای اثاثه خانهای که در حال سوختن است نزاع میکنند .

مجاورات آبه کوانیار حقارت و پستی اصول بزرگ انقلاب و اصول دموکراسی را در نظر ما آشکار میسازد ، اصولی که بر روی آن مدت صد سال است که باتمام زور و فشار و غصب و اجبار يك سلسله بی ربط از دولت های بلوائى تشکیل داده ایم . اگر ما کمی بدین حماقت کاریها که بنظر عالی و باشکوه و گاهی خونین و تأثیر آور جلوه میکنند لبخند تمسخر میزدیم و هر گاه مشاهده میکردیم که پندار های امروزی ما نیز مانند پندار های کهنه نتایج مضحك یا زشتی بیار میآورند و اگر همدیگر را باشکاکیت مشفقانه ای قضاوت میکردیم مسلماً از شدت جنك و نزاع در یکی از قشنگ ترین خطه های دنیا کاسته میکردید و مسیو آبه کوانیار سهم بزرگی در این خیر و صلاح عمومی بچنك میآورد .

آنا تول فرانس

فصل اول = وزیران

امروز بعد از ظهر مسیو آبه ژروم کوانیار بنا به اادت مالوف بیدار مسیو « بلزو » بکتابفروشی « تصویرسنت کانرین » واقع در کوچه سن ژاک رفت . و چون روی تخته‌ها چشمش بآثار « ژان راسین » افتاد یکی از آنها را برداشت و بیقیدانه شروع بورق‌زدن نمود و در اینحال مارا مخاطب ساخته گفت :

- این شاعر عاری از نبوغ نبود و چنانچه تراژدی‌های خود را باشعار لاتین مینوشت و از این حیث علوطبع بیشتری از خود نشان میداد درخور هر گونه مدح و ستایش بود ، بخصوص در مورد کتاب « آتالی » که در آنجا ثابت کرده است که با اندازه کافی از سیاست نیز سررشته دارد . « کرنی » در قبال اونقالی یاره سرا بیش نیست . راسین در تراژدی ظهور « ژواس » پاره‌ای از عواملی که امپراتوری‌ها را باوج عظمت رسانده و دوباره آنها را ایرتگاه ستوط سرنگون میکند آشکار میسازد و باید گفت که مسیوراسین واجد روح ظریفی بود و ما باید این ظرافت روح را بیشتر از تمام شاهکارهای شعر و فصاحت که در واقع بجز خدعه‌های فصحا نیستند و بدرد سرگرمی حمقا میخورند ، محترم شماریم . آدمی را باوج عظمت و جلال رساندن کار روح ضعیفی است که از طبیعت واقعی نژاد آدم ، که کاملا زبون و درخور ترحم است ، بیخبر است . من از گفتن این نکته که انسان حیوان مضحکی است فقط بدلیل اینکه عیسی مسیح خون گرانبهای خود را برخی اونموده خودداری می‌کم . نجابت بشر فقط در این رمز غیر قابل درك وجود دارد و صرف نظر از این موضوع آدمیان از بزرگ و کوچک بخودی خود حیوانات وحشی و نفرت آوری بیش نیستند .

در همان لحظه ایکه استاد بزرگوارم کلمات آخر را بر زبان میراند مسیورمان وارد کتابفروشی شد و این مرد لایق فریاد برآورد :

- آهای ! مسیو آبه ! شما فراموش میکنید که این حیوانات نفرت انگیز و سبع لاقل ذر اروپا تحت اطاعت يك پلیس منظم و قابل ستایشی هستند و دولت‌هایی مانند سلطنت فرانسه یا جمهوری هلند از این وحشیگری و از این

خشونتی که شما بدان حمله میکنید بر کنار میباشند ؟
استاد بزرگوارم کتاب راسین را دوباره بر جای خود نهاد و بالطف و
ملایمت همیشگی خود بمسیورمان پاسخ داد :

- آقا ، منم باشما هم عقیده‌ام که اعمال سیاستمداران در نوشته‌های
فلاسفه‌ایکه از آنان بحث میکنند نظم و صراحتی بخود میگردد و من در
کتابی که شما درباره سلطنت نوشته‌اید ارتباط و تسلسل افکار را در خور
ستایش میدانم ولی توجه بفرمائید که من فقط شما را از لحاظ استدلالهای
قشنگی که درباره سیاستمداران بزرگ باستانی و معاصر نموده‌اید در خور
افتخار میدانم . آنها هرگز آن روحی را که بآنها نسبت داده‌اید دارا
نبودند و این مشاهیر نیز ، که گویی دنیا را با سرانگشت تدبیر میچرخانند ،
باز بچه دست طبیعت و بخت و اقبال بودند . آنها هرگز در بالای حماقت بشر
اوج نگرفتند و بالاخره بجز بیچاره‌های پر جنجالی نبودند .

مسیورمان که بیصبرانه بسخنان استاد گوش میداد يك اطلس کهنه را
بدست گرفته بود و آنرا با چنان سرو صدائی ورق میزد که صدای آن با صدای
استاد مخلوط میگردد و بالاخره طاقت نیاورده گفت :

- چه کردلی عجیبی ! چطور نباید قدر اعمال و زرای بزرگ و رجال
نامدار خود را بدانیم ! آیا شما تا این درجه از تاریخ بی اطلاع هستید که
نمیدانید يك قیصر ، يك ریشلیو ، يك کرمول همانطور که کوزه گری خاک
رست را خمیر میکند ، ملت‌ها را خمیر نموده ؟ آیا نمیبینید که يك دولت
همچنانکه ساعتی در دست ساعت ساز بکار میافتد کار میکند ؟

استاد بزرگوارم دوباره رشته سخن را بدست گرفته گفت :

- من هرگز چنین چیزی نمیبینم و از پنجاه سال پیش که زنده هستم
دیده‌ام که این کشور چندین بار حکومت خود را عوض کرده بی آنکه حال
و روز افراد آن تغییر کرده باشد . البته در این مدت ترقی نامحسوسی روی
داده که آنهم هرگز مربوط باراده افراد نبوده ، از اینجا نتیجه میگیرم
که اگر ما تحت این حکومت یا حکومت دیگری باشیم تقریباً بی تفاوت
است و وزرا فقط از حیث لباس و کالسکه‌شان قابل توجه میباشند .

مسیورمان اعتراض کرده گفت :

- آیاروز بعد از مرگ وزیری که سهم بزرگی در اصلاح امور
داشت و بعد از يك دوره مفضویت طولانی بهنگامیکه زمام قدرت را با
افتخار تمام دوباره بدست میگرفت بدرود زندگى گفت ، جرئت میکنید

اینطور صحبت کنید ؟ شما از همه و ازدحامی که در پشت تابوت او براف
افتاده بود می‌توانید تأثیر اعمالش را بسنجید . این تأثیر بعد از مرگ او هم دوام
خواهد داشت .

استاد بزرگوارم پاسخ داد : این وزیر مرد شرافتمند و زحمتکش
و پرکاری بود و من او را بخصوص از این لحاظ می‌ستایم که برخلاف بسیاری
دیگر از وزرا که بجز خرابکاری کاری نکردند در اصلاح امور قدمی
برداشت . او دارای روحیه قوی و احساسات پر حرارتی نسبت به عظمت میهنش
بود و باز از این نظر درخور تمجید است که کینه و نفرت تجار و مارتی‌ها
را بآرامی بر خود هموار نمود و حتی دشمنانش باطناً بدو احترام می‌گذارند
ولی آقا ، او چه کار قابل ملاحظه‌ای انجام داد و از چهره او بجز بازیچه
بادهائی که در پیرامونش می‌وزید میدانید ؟ ژرئیت‌هایی که او از کاررانده
بود دوباره سرکار آمدند ، منازعه کوچک مذهبی که او برای سرگرم کردن
ملت برپا کرده بود خاموش گردیده . منم باشما همداستانم که او دارای
نبوغ تقریباً یابعبارت بهتر نبوغ تلون بود . حزب او که حزب فرصت طلبی
و تشبث بود بعد از مرگ او اسم و رئیس خود را بدون تغییر دادن مراسم
تغییر نداد و دارو دسته‌اش باو وفادار ماند . پس اینها است اعمالی که شما از
عظمت آنها در شگفت می‌شوید ؟

مسیورمان پاسخ داد :

- در واقع اینها اعمال شایان تقدیری است و همین بس که این وزیر
فن حکومت را از ابرهای ماوراء الطبیعه بزیر کشیده و آنرا در دنیای
واقعیات مقام داده و از همین نظر است که من او را درخور ستایش میدانم ،
شما می‌گوئید حزب او حزب فرصت طلبی و تشبث بود ولی آیا بقیده شما
برای شرکت در تمشیت امور بجز استفاده از فرصت مناسب و توسل بوسایل
سودمند چه باید کرد ؟ این همان کاریست که او انجام داد و بالا اقل انجام
میداد در صورتیکه جبن و بزدلی دوستان و تهور و گستاخی زبان بخش
دشمنانش اندکی او را آرام می‌گذاشت ، ولی او تمام هم خود را مصروف
تسکین دادن اینان و تقویت آنان نمود . وی فاقد زمان و اشخاص که دو آلت و
وسیله ضروری جهت پیشرفت کار هستند بود تا اینکه بتواند قدرت حیات
بخش مستبدانه خود را مستقر سازد . بالا اقل او در سیاست داخلی نقشه‌های
سودمندی طرح نمود . شما نباید فراموش کنید که در خارجه زمینهای وسیع

و حاصلخیزی بمیهن خود ملحق کرد و ما باید از این لحاظ نسبت بدو قدر شناس باشیم که این فتوحات را بتنهائی و علی‌رغم پارلمان‌های که بدو بستگی داشت بانجام رسانید .

استاد بزرگوارم پاسخ داد : آقا صحیح است که وی در امور مستعمرات از خود لیاقت و فعالیت بخرج داد ولی لیاقت و فعالیت او شاید بیشتر از آن يك خورده مالک در خرید يك تیکه زمین نبود و آنچه تمام این فتوحات دریائی را در نظرم منفور میسازد رفتار است که اروپائیا عادت دارند بسا ملت‌های افریقا و آمریکا در پیش گیرند . سفید بوستان وقتی بازرد بوستان یاسیاه بوستان در جدال میشوند خود را ناگزیر می بینند که ریشه آنها را بکلی از روی زمین برکنند و جز با وحشیگری کامل بو حشیها دست نمی یابند و تمام مقاصد مستعمراتی باین نتیجه غائی منتهی میگردد . من انکار نمیکنم که اسپانیولیا و هلندیها و انگلیسها از این مقاصد بهره‌ای بر گرفته‌اند ولی معمولاً بر حسب تصادف و اتفاق و یکسره بر اساس ماجراجوئی بدین جهت های عظیم و بیرحمانه مبادرت میورزند . آیا فرزاندگی و اراده يك نفر در اقداماتی که تجارت و فلاح و بحر بیمائی در آن ذیدخلند و بنا بر این بستگی به داد پیشماری از افراد دارد چه تأثیری دارد ؟ سهم يك وزیر در چنین امور بسیار ناچیز است و اگر هم در نظر ماقابل توجه جلوه میکند از این نظر است که روح ، که پیوسته متوجه افسانه‌ها و اساطیر است ، میل دارد بتمام نیروهای پنهانی طبیعت اسم و قیافه‌ای بدهد . آیا وزیر شما در موضوع مستعمرات چه اختراعی کرده است که فنیقی‌ها در عهد کادموس ۱ از آن بی اطلاع بودند ؟

بدین سخنان مسیورمان اطلس را از دست خود رها نمود و کتابفروشی بآرامی آنرا از روی زمین برداشت . مسیورمان گفت :

– آقای آبه ، من متأسفانه میبینم که شما يك نفر سوفسطائی هستید . زیرا خدمات مستعمراتی وزیر مرحوم را با کادموس و فنیقی‌ها از نظر انداختن و کوچک کردن فقط کار سوفسطائیان است . شما نتوانستید انکار کنید که این خدمات نتیجه سعی و کوشش او بوده و از روی بیچارگی این کادموس

۱ – Cadmus شخصیت نیمه‌داستانی و مؤسس افسانه‌ای شهر «تب»

در بثوسی که وارد کردن الفبای فنیقی را بیونان و اختراع خط را بدو نسبت میدهند (در قرن شانزدهم قبل از میلاد)

را فقط برای خلط مبحث وارد بحث نمودید .
آبه گفت : خوب ، آقا ، کادموس را کنار بگذاریم زیرا شمارا عصبی
میسازد همینقدر میخواهم بگویم که يك وزیر سهم ناچیزی در مقاصد خودش
دارد . او نه شایسته افتخار و نه درخور تحقیر و استخفاف است . میخواهم
بگویم که اگر در کمندی زقت آور زندگی امر بصورت ظاهر مقام نرماندهی
دارند ، همانطور که ملتها بصورت ظاهر از آنها اطاعت میکنند ، این
يك بازی و يك ظاهر بیحقیقتی بیش نیست و در واقع این هر دو تحت فرمان يك
نیروی نامرئی هستند .

فصل دوم = ابراهیم پارسا

در این شب تابستان ، بهنگامیکه مگسها بدور چراغ «پتی باکوس» میرقصیدند ، مسیوآبه گوانیار زیر سرپوشیده «سن بنوالوبتورنه» خودرا خنک میکرد . در آنجا بر حسب عادت سر بجیب تفکر فرو برده بود که ناگاه کترین از در در آمد و در کنار او روی نیمکتی سنگی نشست . استاد بزرگوارم بدیدن او میخواست خدا را از آفریدن چنین لعبتان طنناز تسبیح گوید . از نظاره این دخترک قشنگ لذتی در خود احساس میکرد و چون روح ظریف و بشاشی داشت سخنان دلنشینی بگوشش فرو میخواند . او را از این جهت ستایش میکرد که نه فقط بازبان حرف میزد بلکه باسینه بلورین و سراپای وجود خود سخن میگفت و نه تنها بالبها و گونه هایش تبسم میکرد بلکه باتمام فرورفتگی ها و تمام چین های قشنگ بدنش لبخند میزد ، قسمی که شخص از دیدن حجابهایسی که تبسم کامل او را از نظر پوشیده میداشت بر آشفته میگردد .

استاد بزرگوارم بدو میگفت : چون بهر تقدیر در روی زمین باید مرتکب گناه گردید و هیچکس نمیتواند دامنش را از لوٹ گناه مبری بداند ، میل داشتم که بخاطر شما لطف کردگار از من روی بتاباند ، البته در صورتیکه خوش آیند شما نیز چنین باشد . من از اینکار دو بهره بزرگ میبردم : نخست اینکه با مسرت کم نظیر و لذت عجیبی گناه میکردم و دیگر اینکه بهدأ میتوانستم قدرت دلربایی و طننازی شما را برای بخشش گناه شفیع قرار دهم . زیرا مسلماً در کتاب روز جزا نوشته شده که لطف و جاذبه شما غیر قابل مقاومت است و این موضوع باید مورد توجه قرار گیرد . مردمان بی احتیاطی دیده میشوند که بازانان زشت و بدتر کیب آمیزش میکنند . این تیره روزان با این طرز عمل چه بسا صفای روح خود را نیز از دست خواهند داد چه اینان برای گناه کردن مرتکب گناه میگردند و گناه رنج بار آنان مشحون از شناعت و دنائت است و حال آنکه گناه کردن با چنین جسم لطیفی نظیر جسم شما ، کترین ، از نظر پروردگار گناه قابل بخشایشی است . دلبریهای شما بار معصیت را بی اندازه سبک میسازد و چون گناه غیر ارادی است قابل عفو و اغماض میگردد . برای اینکه همه اسرار دل خود را بشما افاش

کنم ، مادموازل ، من حس میکنم که در کنار شما عنایت یزدانی از من روی بر تافته و بسرعت هر چه تمامتر از من میگریزد و در این هنگام که باشما حرف میزنم این عنایت یزدانی بیش از نقطه کوچک سفیدی در بالای این شیروانیها نیست ، در آنجا که در میان ناودانها ، گربه ها با فریادهای شدید عشق بازی میکنند ، هنگامیکه ماه پیشرمانه بربك دود کش بخساری میتابد . آنچه من در شخص شما می بینم برای من مرئی است و آنچه هم که نمی بینم باز برای من بیشتر مرئی است .

دختر بشنیدن این سخنان چشمها را بزیر انداخت و سپس نگاه درخشانش را بروی مسیو آبه کوانیار دوخت و با صدای دلنوازی گفت :

- مسیو ژروم ، چون شما بمن نظر لطف دارید قول بدهید از بندل مساعدتی که از شما تقاضا خواهم کرد دریغ نکنید و مرا مرهون مـراحم خویش سازید .

استاد بزرگوارم قول داد . هر کس دیگر بجای او بود بغیر از این چه میکرد ؟

- آنگاه کاترین با حرارت گفت :

- مسیو ژروم ، شما هم میدانید که آبه لاپروک نایب کلیسای سن بنوا «فرر آنژ» رامتهم میکند که الاغش را دزدیده و از او بقاضی شکایت برده است . این برادر الاغ او را برای حمل اشیاء مقدسه بدهات عاریت گرفته بود . الاغ در راه گم شد و اشیاء مقدسه پیدا شده ، همانطور که فرر آنژ میگوید اصل همان اشیاء مقدسه است که موجود است . اما آبه لاپروک الاغش را مطالبه میکند و گوشش بهیچ حرفی بدهکار نیست . او بیچاره متهم را بزندان اسقف خواهد انداخت . فقط شما میتوانید خشم او را فرو نشانید و او را بیس گرفتن شکایتش راضی سازید .

آبه کوانیار گفت: ولی مادموازل من نه قدرت چنین کار و نه میلی بزای انجام آن دارم .

کاترین در حالیکه خود را بدو میچسباند و بانگامهر آمیزی بدو مینگریست دوباره گفت :

- اوه ! میل ! اگر من نتوانم این میل را بشما الهام نمایم بسی بد بخت خواهم بود و اما راجع بقدرت : شما چنین قدرتی دارید ، مسیو ژروم ، شما چنین قدرتی دارید و هیچکاری برای شما آسانتر از نجات دادن این برادر

- ولی آبه این حرفها همان موعظه ایست که شما از تهیه آن تجاشی
میکردید .

استاد پاسخ داد : مگر شما دوازده موعظه از من نخواستید .
دختر که داشت کم کم عصبی میشد گفت :

- مواظب باشید ، آبه ، دوستی یادشمنی ما بسته بر رفتار شما است .
آیا حاضرید دوازده موعظه تهیه کنید ؟ پیش از جواب دادن کمی تأمل کنید .
مسیو آبه کوانیار گفت : مادموازل ، درزندگی چه بسا کارهای ناشایست
از من سرزده است که پیش از انجام آنها هیچ فکری نکرده ام .
- حاضر نیستید ؟ خاطر جمع ؟ یک بار ... دوبار ... قبول نمیکنید ؟
آبه ، من از شما انتقام خواهم گرفت .

و مدتی ساکت و عبوس روی نیمکت بحالت قهر نشست . سپس ناگهان
شروع بفریاد کشیدن نمود :

- بس کنید ! مسیو آبه کوانیار ، خجالت نمیکشید که با این سن و سال
و با این لباس محترم اینطور بامن لاس میزنید ؟ تف ! آقای آبه ، تف ! چه
رسوائی ، مسیو آبه !

و چون او با شدت هرچه تمامتر فریاد میکشید و ناسزا میگفت ، آبه ،
مادموازل لو کور خرده فروش مغازه «تروا پوسل» را دید که از زیر
سرپوشیده میگردد . او در این دیروقت بکلیسای سن بنوا برای اقرار بگناهان
خود میرفت و بشنیدن فریادهای دختر سررا بعلامت تنفر شدید برگرداند .
آبه نزد خود اقرار نمود که انتقام کاترین سریع و مطمئن بود ، زیرا
تقوای مادموازل لو کور که با پیشرفت سن تقویت شده بود بقدری استحکام
یافته بود که بتمام کثافت کاریهای محله با شدت تمام حمله مینمود و هفت بار
در روز بانوک زبان گناهکاران شهوت ران کوچی سن ژاکرله سوراخ سوراخ
میکرد .

اما کاترین نمیدانست که انتقام او تاچه پایه کامل بوده . او مادموازل
کولور را دیده بود که از آنجا میگردد ولی دیگر پدرم را ندیده بود که
بدنبال او میآید .

پدرم بامن بسراغ آبه بزیر سرپوشیده آمده بود تا او را به «پتی باکوس»
ببرد . او بکاترین تعلق خاطری داشت و هر گاه میدید که جوانان عاشق پیشه
او را بر روی سینه خود فشار میدهند از شدت غیظ بخود میپیچید . او البته

کاترین را دختری عقیف و پرهیزکار نمیدانست ولی بطوریکه خود میگفت: «شنیدن کی بود مانند دیدن». لیکن فریادهای کاترین با کمال وضوح بگوشش رسیده بود و چون آدمی تندخو بود و عنان اختیارش را نمیتوانست نگاهدارد من میترسیدم که مبادا خشم او بصورت سخنان درشت و تهدیدات زننده بروز نماید و هم اکنون دیدم سیخی را که مانند سلاح پرافتخاری پیش بندش آویزان کرده بود بیرون کشید، زیرا او همیشه پیشه کباب پزی خود افتخار میکرد.

اما ترس من فقط تا اندازه ای اساس داشت و یک چنین حالتی که کاترین تظاهر بتقوی میکرد پدرم را متعجب میساخت، بنابراین احساس رضایت برخشم و غضب او غلبه یافت.

وی برخورد نسبتاً مؤدبانه ای با استاد بزرگوارم نموده با خشونت تمسخر آلودی گفت:

— مسیو آبه گوانیار، تمام کشیشانی که در پی زندهای خوشگل میافتند تقوی و نیکنامی خود را بر سر این کار میگذارند و عدالت چنین اقتضا میکند که در قبال بی آبرویی کام دلی هم بر نمیگیرند.

کاترین مانند کسی که بعصمت او دست درازی و تجاوز شده آنجا را ترک گفت و استاد بزرگوارم با فصاحت بیان شیرینی گفت:

— استاد لئونار، این پند شما بسیار گرانهاست ولی نباید آنرا بدون تمیز استعمال نمود و مثل برجسب بکنواختی که آن چاقو ساز لنگ بهم چاقوهایش میچسباند آنرا در هر موردی بکار برد. من در صدد نخواهم بود که بدانم از چهره استعمال آنرا در مورد من جایز دانسته اید ولی آیا کافی نیست که اقرار کنم من سزاوار استعمال آن شده ام؟

«برخلاف ادب میدانم که با کسی، از خودم صحبت کنم و شرم دارم از اینکه مجبورم در باره چیزی که مربوط بشخص خودم است پر گوئی نمایم و من بهتر میدانم که در جواب شما، استاد لئونار، قضیه «رو بردار پریسل» مرد محترمی که با روسپیها معاشرت میکرد و از آنها درسهای گرانها میگرفت یاد آوری کنم. همچنین ممکن است داستان ابراهیم، پارسای سوری را جهت شما نقل کنم که از دخول در یک خانه بدنام وحشت بخود راه نداد.

پدرم که تمام پندارهای اولیه اش باطل شده بود پرسید:

و همینکه روز بالا آمد هر دو عازم رفتن شدند . دختر میخواست جامه ها و جواهراتش را همراه بردارد . اما مرد پارسا بدو فهماند که شایسته تر آنست که آنها را برجای گذارد ، سپس او را ترك اسبش سوار کرده بکلبه اش آورد و در آنجا هر دو زندگانی گذشته را از سر گرفتند . فقط این بار مرد پارسا مواظب بود که اطاق مریم هیچ ارتباطی با خارج نداشته باشد و کسی نتواند او را بدون گذشتن از اطاق خودش خارج نماید و بدینوسیله توانست بعنایت پروردگار بره خود را حفاظت کند .

استاد بزرگوارم در حالیکه جام شرابش را برمیداشت گفت : چنین بود داستان ابراهیم پارسا .

پدرم گفت : داستان قشنگی بود و بدبختی این دختر سرشك از دیده ام جاری ساخت .

فصل سوم = وزیران

(مانده و پایان)

امروز من و استاد بزرگوارم نزد مسیوبلنز، درمفازه « تصویرسنت کاترین » از دیدار جوانک لاغری که همان ژان هیوهجوگوی معروف بود دچار شکفتی شدیم . مانصور میگردیم که او هنوز در زندان باستیل است و اگر در شناختن او تردید نکردیم از اینجهت بود که از قیافه اش تیرگی و رطوبت سیاه چالها نمایان بود . او بادستی لرزان ، در زیر نگاههای مضطرب کتابفروش، کتابهای سیاسی را که بتازگی از هلند رسیده بود ورق میزد . مسیوآبه ژروم کوانیار بایک ملاطفت طبیعی برای او کلاه از سر برداشت و از دیدار چنین مرد کاردانی مراتب خوشوقتی خود را ابراز نمود . مسیوژان هیو در پاسخ گفت :

– من در اینجا زیاد نخواهم ماند و این کشوری را که در آن زندگی نمیتوانم کرد ترك خواهم گفت . من دیگر هوای آلوده این شهر را استشاق نمیتوانم کرد و تا یکماه دیگر بهلند خواهم رفت . ما با اصول و قواعد نامطلوبی تحت حکومت حمقا و فرودمایگان بسر میبریم و این چیز است که از قوه تحمل من خارج است .

استاد بزرگوارم گفت : صحیح است که کارها خوب اداره نمیشود و بسیاری از دزدان و غارتگران دست اندر کارند ، ابلهان و اشرار قدرت را قبضه کرده اند و اگر من خیال داشتم درباره اوضاع این زمانه چیزی بنویسم کتاب کوچکی بسبک « آبو کولو کین توز » سنک ۱ یا « هجونامه منیه » ۲ که

۱ – *Énéque le Philosophe* – متولد در قرطبه ، آموزگار نرون امپراتور روم که مورد غضب او واقع شد و بوی فرمان داد که رگهای خودش را پاره کند (سال دوم تاشمت و ششم میلادی) عده زیادی از رساله های فلسفی را که از فلسفه رواقی الهام گرفته اند باو نسبت میدهند .

۲ – *Satire de Ménippe* – هجونامه سیاسی مشهوری که در عهد هانری سوم بر علیه دوک دو گیز که خیال تصاحب تاج و تخت فرانسه را داشت منتشر گردید . همین هجونامه موجبات بتخت نشستن هانری چهارم را تسهیل نمود (۱۵۹۴)

بفدر کافی خوشه زه است مینوشتم . این سبك جلف و شوخ بهتر مناسب موضوع است تا خشونت مرارت بار « تاسیت » ۱ با « تو » ۲ . من از این هجونه نسخه هائی تهیه می کردم که مخفیانه آنرا دست بدست بگردانند و خواننده در آن بایك نوع حس تحقیر فلسفی نسبت باشخاص بر خورد مینمود . غالب اشخاصیكه منصب و مقام دارند از آن خشمناك میشدند . ولی پاره ای دیگر بگمان من ، از اینكه خود را غرق رسوائی و ننگ میدیدند از لذتی باطنی برخوردار میشدند : من این نکته را از فحوای كلام خانم اعیانی سنجیده ام كه هنگامیكه در « سه از » كتابدار بودم با او طرح آشنائی ریخته بودم . آفتاب عمر این بانو دیگر بر لب بام رسیده و هنوز از هرزگیهای بی بند و باری كه در طول زندگی مرتكب شده بود مرتعش و هراسان بود . زیرا باید بشما بگویم كه او تا مدت بیست سال بهترین « مادیان » ایالت نرماندی بشمار میرفت و چون از او پرسیدم كه در مدت عمر از كدام لذت بیشتر از همه برخوردار گردیده گفت :

« - لذتیكه از احساس بی آبرویی خود میبردم !

« من از این پاسخ او دریافتم كه او زنی صاحب ذوق و قریحه است . من میخواهم همین فرض را درباره فلان یا فلان وزیرمان بكنم و اگر بر ضد آنها چیزی بنویسم ، آنها را از یاد آوری تباهکاری و رسوائیشان نوازش خواهم كرد . اما برای چه اجرای چنین طرح زیبایی را بتأخیر بیاندازم ؟ من میخواهم فوراً از مسیو بلزو يك جزوه كاغذ بگیرم تا اولین فصل « منیبه » جدید را بنویسم .

در همین حال دست خود را بسوی مسیو بلزوی متعجب دراز نمود مسیو هیو جلوی دستش را بتندی گرفته گفت :

- مسیو آبه ، این طرح قشنگ تان را برای هلند نگه دارید و با من بامستردام بیائید و من در آنجا کاری برای شما پیش يك لیموناد فروش یا حمامی پیدا خواهم كرد . در آنجا شما آزاد خواهید بود و خواهید توانست

۱ - Theite - مورخ مشهور لاتین مؤلف « سالنامه و تواریخ » و « عادات ژرمنها » و « گفتگوی ناطقین » (در حدود ۵۵ - ۱۲۰ بعد از میلاد)

۲ - Tnou (ژاك او گوست دو تو) قاضی و مورخ فرانسوی مؤلف تاریخی بنام « تاریخ عصر ما » كه بزبان لاتین نوشته است (۱۵۵۳ - ۱۶۱۷)

شب را بنگارش «منیبه» تان در گوشه میزی بپردازید و در گوشه دیگر میز منم هجویات خود را خواهم ساخت. کتاب شما و هجویات من اثر زهر را خواهند داشت و کسی چه میداند که در پرتو مساعی ما تغییری در ارکان سلطنت پیدا نشود! هجو سرایان سهمی بیشتر از حد تصور در سقوط امپراتوریها داشته‌اند. اینها حوادثی را تدارک می‌بینند که ملت‌های عاصی آنها را بانجام میرسانند. و سپس با صدائی که در بین دندانهای سیاهش میلرزید اضافه نمود:

«چه پیروزی و چه مسرتی از این بالاتر که من میتوانم یکی از وزیرانی که پیش‌زمانه مراد باستیل‌زدانی نمود از میان بردارم! شما آقای آبه، میل ندارید در چنین امر خیری شرکت کنید؟

استاد بزرگوارم پاسخ داد: بهیچوجه! من از کوچکترین تغییری که در شکل و هیئت دولت حادث شود بی‌اندازه خشمگین خواهم شد و اگر فکر کنم که «آپو کولو کین‌توز» یا «منیبه» من ممکن است چنین تأثیری داشته باشد هرگز دست بquam نخواهم برد.

هجو گو که بور شده بود فریاد زد: چه‌طور! مگر الساعه نمی‌گفتید که این حکومت فاسد است؟

آبه گفت: مسلم است! اما من از خردمندی این پیرزن «سیرا کوزی» سرمشق می‌گیرم که هنگامیکه «دنی» ۱۰ منوره‌مه در کشورش بود، همه

۱- Denys l'Ancien - جبار سیرا کوز از ۴۰۵ تا ۳۶۸ قبل از میلاد که کارتژیها را از سیسیل بیرون راند. این امیر که بعداً فراط‌سوء ظن داشت سراسر زندگانش را در خوف و هراس دائم گذراند. همیشه زیر لباسش زره می‌پوشید و همه اشخاصی را که بحضور می‌پذیرفت بازرسی بدنی میکرد و جرأت نداشت سرش را بدست سلامانی بسپارد و وقتی میخواست برای ملت سخنرانی کند بی‌الای برج مرتفعی میرفت و بالاخره تا آنجا بر جان خود بیمناک بود که هرگز دوشب متوالی را در يك اطاق نمی‌خوابید.

غالباً در کنایها ذکرى از احتیاط‌های عجیب او و زندان زیرزمینی که در میان سنگها و درمرکز معادن سنک مشهور سیرا کوز بنا کرده بود. میان آمدداست. طاقهای این زندانها بقسمی ساخته شده بود که ضعیف‌ترین اصوات در آنها منعکس میشد و بدستگاه مخفی که بشکل گوش ساخته شده و در مرکز معادن تعبیه شده بود منتقل میگردد و بوسیله این دستگاه «دنی» میتوانست تمام صحبت‌های زندانیان را بشنود و با یقین کامل دشمنانش را شناخته و سرکوب نماید.

روز به بعد میرفت و دوام عمر و تندرستی او را از درگاه خدا مسئلت میکرد .
دنی ، که از یک چنین عبادت آگاه شد خواست دلیلش را بداند و امر باحضار
پیرزن داد و از او سبب پرسید . او در پاسخ گفت :

« من جوان نیستم و حکومت جباران بسیاری را دیده‌ام و ملاحظه
کرده‌ام که همیشه بدتری جانشین بد شده است . تو منفورترین زمامداری
هستی که در مدت عمر خود دیده‌ام . از اینجا نتیجه میگیرم که جانشین تو
ممکن است شرورتر از تو باشد و من بدرگاه پروردگار دعا میکنم که عمر
تو را هر چه بیشتر ممکن است دراز نماید و جانشین ترا هر چه دیرتر ممکن
است بر ماسلط گرداند . »

« این پیرزن بسیار خردمند بود و من نیز مانند او معتقدم که گوسفندان
کاری بخردانه میکنند که میگذارند چوپانهای قدیمی شان پشمشان را بچینند
از بیم آنکه مبادا چوپانهای جوانتری آمده و پشم آنها را از بیخ بچینند .
صفرای مسبوژان هیبو که با این سخنان بحرکت درآمده بود بصورت
سخنان تلخ از دهانش خارج شد :

« چه مزخرفات بیسروتهی ! چه ترهات احمقانه‌ای ! اوه ! آقای آبه ،
چقدر شما نسبت بخیر و صلاح عمومی بیاعتنا هستید و چقدر برای تساج
بلوطی که از طرف شعرا به مشهری های رشید وعده داده شده نالایقید !
بتر بود که شما در قبیله تاتارها و ترکها بدنیا آمده و برده کسی مانند
چنگیزخان یا « بازازه » ۱ بودید تا اینکه در اروپا که اصول حقوق عمومی و
فلسفه در آنجا تعلیم داده میشود . چطور ! شما یک حکومت فاسد را تحمل
میکنید و هیچ رغبتی هم بتغییر دادن آن ندارید ! چنین احساساتی در آن
جمهوری که من طرح آنرا ریخته‌ام دست کم با تبعید و نفی بلد کیفر داده
خواهد شد . آری ، آقای آبه در قانون اساسی که من طرح کرده‌ام و بر طبق اصول
وقواعد باستانی تنظیم خواهد شد ماده‌ای برای تنبیه مشهری‌های فاسدی
نظیر شما خواهم گنجانم و برای هر کس که بتواند در بهبود حال ملت قدمی
بردارد و از برداشتن آن خودداری کند کیفرهایی وضع خواهم کرد .

آبه باخنده گفت : اه ! اه ! شما با وضع این قوانین و مقررات هیچ

۱ - Bajazet I^{er} متولد در ۱۳۷۴ میلادی و سلطان عثمانی در
۱۳۸۹ که آسیای صغیر را فتح کرده و مسیحیان را در نیکوپولیس شکست
داد و بعداً مغلوب و اسیر تیمور گردید و در ۱۴۰۳ درگذشت .

رغبتهی درمن برای سکونت در جمهوری نان تولید نخواهد کرد. از فحوای کلام شما میتوانم بی ببرم که در جمهوری شما مردم خیلی در فشار خواهند بود. مسیو ژان هیبو با تحکم پاسخ داد:

- در آنجا هیچکس جز برای رعایت تقوی و پرهیزکاری در فشار نخواهد بود.

آ به گفت: آه! پیرزن سیرا کوزی حق داشت و باید از امثال مسیو ژان هیبو بعد از «دوبوا» و «فلوری» بر حذر بود! شما آقا، بمن وعده حکومت سختگیرها و عوام فریبها را میدهید و برای اینکه در اخذ نتیجه از مواعید خود تسریع کرده باشید متعهد میشوید که مرا در آمستردام لیموناد فروش و با حمامی نمائید. خیلی متشکرم! من در همین کوچه سن ژاک میمانم و در اینجا شراب خنک مینوشم و همچنین بیدگونی از وزرا ادامه میدهم. شما خیال میکنید که میتوانید مرا مجذوب حکومت موهوم فضلا و شرافتمندان کنید، حکومتی که جلوی آزادبها را چنان میگیرد که دیگر نمیتوان از آنها بهره‌ور گردید؟

ژان هیبو که بر سر حرارت میآمد گفت: آقای آ به، آیا حمله بیک پلیس دولتی که من در زندان باستیل از آن اطلاع یافتم، ناشی از حسن نیت است؟

استاد بزرگوارم دوباره گفت: آقا، من از حکومتهایی که بادسیسه و تزویر روی کار میآیند نفرت دارم. مخالفت، مکتب بسیار بد حکومت است و سیاستهای دوراندیشی که با این وسیله زمام امور را بدست میگیرند بخصوص سعی دارند که با اصول و قواعدی کاملا مخالف آنچه در پیش معمول بود حکومت کنند. این حقیقت در چین و جاهای دیگر بشبوت رسیده و این حکومتها هیچ چیز تازه بجز ناشیگری و بی تجربگی به همراه نمیآورند. و این یکی از دلایلی است که به موجب آن پیش بینی میکنم حکومت تازه مزاحم تر از حکومتی که جانشین آن گردیده خواهد بود بی آنکه زیاد با آن اختلاف داشته باشد. آیا ما تا کنون این حقیقت را بارها امتحان نکرده ایم؟

مسیو ژان هیبو گفت: پس بدین ترتیب شما طرفدار اجحافات و تهدیات هستید؟

استاد بزرگوارم پاسخ داد: برعکس، شما چنین هستید. حکومتها

مثل شراب هستند که با مرور زمان ملایم و شیرین میشوند . جا برانه ترین حکومتها وقتی مدتی دوام پیدا کرد کمی خشونت و سختی خود را از دست خواهد داد . من از يك امپراتوری در آغاز جوانی و حرارتش بیم دارم ، من از تازگی خشونت بار يك جمهوری هراسناکم و از آنجا که قرار بر اینست که ماهمیشه تحت اطاعت حکومتهای بدباشیم پس من امرا و وزرائی را برتری میدهم که حرارت و بادوبروت اولیه آنها خوابیده است .
مسیو ژان هیبو کلاش را بسر گذاشت و با صدای خشم آلودی از ما خدا حافظی کرد .

بعد از رفتن او مسیو بلزو چشمه‌هایش را از روی دفاترش بلند نمود و در حالیکه عینکش را جا بجا میکرد با استاد بزرگوارم گفت :
- من از چهل سال پیش صاحب کتابفروشی « تصویر سنت کاترین » هستم و همیشه از شنیدن بیانات دانشمندانی که در کتابخانه من آمد و رفت میکنند لذت تازه‌ای در خود حس میکنم . ولی زیاد هم گفتگو در مسائل اجتماعی را دوست نمیدارم . این نوع مباحثات احساسات طرفین را بر میانگیزد و بیجهت آنها را بجنک هم میاندازد .
استاد بزرگوارم گفت : دلیلش اینست که در این موضوع هیچ اصل متقنی وجود ندارد .

مسیو بلزو پاسخ داد : لااقل يك اصل وجود دارد که هیچکس جرئت معارضه با آنرا نخواهد داشت و آن اینست که هر کس فضیلت « سنت امپول دورنس » را که باتدهین آن پادشاهان مایدر مملکت فرانسه بنیابت مسیح منصوب شده اند انکار نماید مسیحی نابکار و فرانسوی بدجنسی بشمار خواهد رفت . این اصل سلطنت است که هرگز متزلزل نخواهد شد .

۱- Sainte Ampoule شیشه کوچکی که در کلیسای شهر رنس موجود است و محتوی روغنی است که پادشاهان فرانسه در تشریفات مذهبی با آن تدهین میکردند و در هنگام انقلاب فرانسه بدست « ردل » عضو کنوانسیون بضرپ چکش در میدان عمومی رنس خرد گردید (۱۷۹۳)

فصل چهارم = قضیه میسی سی پی

میدانیم که سال ۱۷۲۲ پارلمان پاریس هم خود را مصروف رسیدگی بقضیه «میسی سی پی» نمود، قضیه ای که در آن يك وزیر و منشی پادشاه و چند تن از نظار ایالات با مدیران کمپانی همدست بودند. کمپانی متهم بود که صاحب منصبان کشوری و درباری را بارشوه از راه بدر برده است و در واقع آنها هم با همان حرص و ولع اشخاصیکه در دولتهای ضعیف دست اندر کارند کمپانی را غارت کرده بودند و مسلم است که در آن عصر تمام بیچ و مهره های چرخ حکومت شل و یا غلط سوار شده بود. در یکی از جلسات این محاکمه تاریخی بانومورانژر، همسر یکی از مدیران کمپانی میسی سی پی در حضور اعضای پارلمان ادای شهادت کرد و اظهار داشت آقائی «لسکو» نام، منشی رئیس زندان، مخفیانه او را بزندان «شاتله» فراخوانده و با وحالی کرده است که نجات شوهرش، که مردی قشنگ و خوش سیما بوده بسته بدست او میباشد و تقریباً بدین مضمون باو گفته است: «خانم، چیزی که دوستان حقیقی شاه را از این قضیه خشمگین میسازد اینست که «ژان سنیست ها» در این قضیه هرگز دخالت نداشته و بدنام نشده اند. «ژان سنیست ها» دشمنان تاج و تخت هستند، همانطور که بامذهب دشمنی میورزند. خانم، وسیله از بین بردن یکی از آنها را بما بدهید تا برای قدردانی از این خدمت شوهر شما و تمامی اموالش را بشما مسترد داریم.» هنگامیکه بانومورانژر

۱ - Jansénistes - پیروان مسلک ژان سنیوس که مخناریت بشر را محدود میدانست و عقیده او در فرانسه بوسیله الهیون پورروایال ترویج گردید ولی ژزویت ها بمخالفت پیروان این مسلک برخاستند و پاسکال در گیرودار این مبارزه کتاب مشهور خود موسوم به «نامه های ایالتی» را بر علیه ژزویتها نوشت و از طرف سوربون و پاپ اوربن هشتم محکوم گردید و صومعه پورروایال با وجود زجر و آزاری که لوئی چهاردهم بساکنین آن وارد میآورد تا مدت درازی پناهگاه حقیقی مسلک ژان سنیست بود و هنوز هم امروز در هلند يك کلیسای کوچک ژان سنیست وجود دارد.

چنین گزارشی را که برای جلسه علنی زیاد مناسب نبود، به عرض رسانیدرئیس پارلمان ناگزیر آقای لسکورا بجلسه احضار نمود. او نخست در صدد انکار برآمد. اما بانو مورانژر چشمهای درشت شهلایی داشت که او نتوانست نگاه آنها را تحمل کند. از این رو حواسش پریشان شد و در انکار خود سست گردید. او مرد زشت روی سرخ موئی نظیر یهودا ایسکاریوت بود. این قضیه که بدست روزنامه‌ها افتاد نقل محافل پاریس گردید و در سالنها، گردشگاهها، سلمانیها و لیمونادفروشیها مردم از آن تعریف میکردند و در همه جا بانو مورانژر همان اندازه طرف توجه و محبت عمومی قرار گرفت که لسکو مورد انزجار و تنفر.

هنگامیکه من بهمراهی مسیو آبه ژروم کوانیار استاد بزرگوارم نزد مسیو بلزو، که چنانکه میدانید صاحب کتابفروشی «تصویر سنت کاترین» است، رفتیم کنجکای عمومی هنوز از شدت خود نکاسته بود.

در مغازه او مسیو «ژانتیل» منشی مخصوص یکی از وزیران را دیدیم که صورت خود را در کتابی که بتازگی از هلند رسیده بود فرو برده بود و همچنین بامسیورمان مشهور که صاحب تألیفات ارجمندی در باب «مصالح دولتی» است برخورد نمودیم. مسیو بلزو صاحب کتابفروشی نیز پشت پیشخوانش روزنامه مطالعه میکرد.

مسیو ژروم کوانیار برای کسب اطلاع از خبرهای جدید، که تشنه آنها بود، بسمت اورفت. این مرد دانشمند که چنین نبوغ سرشاری داشت، هیچ حصه‌ای از جیفه دنیوی نداشت و چون در «پتی باکوس» گیلاسی زده بود دیگر حتی یک شاهی پول برای خرید روزنامه در جیبش نمانده بود و وقتی از بالای سر مسیو بلزو شهادت بانو مورانژر را خواند فریاد تحسین او بلند گردید و گفت بسیار خوشوقت است که میبیند طومار ظلم و بیدادگری بدست ناتوان زنی درهم پیچیده شده، همانطور که تورات هم در این زمینه نمونه‌های شگفت انگیزی بدست داده و بسخنش افزود:

— این خانم هر چند منسوب باشخاصی است که من میانه خوشی با آنها ندارم ولی نظیر آن شیر زنانی است که در شاهنامه از آنها وصف شده است. او از لحاظ اینکه معجون کم نظیری از صداقت و ظرافت است خوش آیند من است و من او را از پیروزی نیشدارش تحسین میکنم.

مسیو ژان هیبو با دراز کردن دست سخن استاد را قطع کرده گفت:

- آقای آبه ، دقت کنید که شما این قضیه را از جنبه شخصی و خصوصی ملاحظه میکنید ، بی آنکه از مصالح عمومی که وابسته بآنست بیاندیشید . باید در همه چیز مصالح دولت را در نظر گرفت و واضح است که این مصلحت عالی چنین اقتضا میکرد که باو مورانثر سخنی بر زبان نیاورد و یا اینکه سخنان او محل اعتبار و اعتقاد قرار نگیرد .

مسیو ژانتیل سرش را از روی کتاب بلند کرده گفت :
- در اهمیت این قضیه خیلی مبالغه شده است .

مسیورمان دو باره گفت : آه ! آقای منشی ما تصور نمیکنیم که قضیه ایکه مقام شما را متزلزل خواهد ساخت خالی از اهمیت باشد . زیرا شما وار بابتان مقام خود را بر سر این کار از دست خواهید داد و من بسهم خود از این حیث متأسفم ولی آنچه مرا از سقوط وزیرانی که در این قضیه دست داشته اند تسلی میدهد ضعفی است که آنها در پیش گیری از این حادثه از خود نشان داده اند .

مسیوژانتیل باچشمک خفیفی فهماند که در این باره بانظرمسیورمان موافقت دارد .

مسیورمان در دنبال سخنانش گفت : دولت مانند بدن انسانی تمام اعمالیکه انجام میدهد نجیبانه نیست ، بلکه اعمالی نیز مرتکب میشود که باید آنها را از انظار پوشیده داشت و من تأکید میکنم که اینکار از همه لازمتر است .

آبه گفت : آه! آقا ، پس بقیده شما لازم بوده است که «اسکو» بازن بدبخت يك زندانی بدان گونه رفتار نماید ؟ این که يك افتضاح و رسوائی بود !

مسیورمان پاسخ داد : افتضاح بود وقتیکه همه از آن آگاه شدند پیش از آن افتضاح نبود . اگر شما میخواهید از نعمت حکومت که تنها وجه امتیاز میان انسان و حیوان است بهره مند باشید باید وسایل اعمال قدرت را در دسترس زمامداران بگذارید و اهم این وسایل سیاست استتار است و از همین جهت است که حکومت عامه ، که از همه حکومتها کمتر پشت پرده کار میکند ضعیف تر از همه است . پس آقای آبه ، تصور میکنید که ممکن است مردم را بوسیله فضیلت و تقوی اداره نمود ؟ این رؤیا و خیال بافی شاعرانه ای بیش نیست .

استاد بزرگوارم پاسخ داد . من هرگز چنین تصویری نمیکنم . من در اتفاقات مختلفه زندگانی خود بدین نکته برخورد کرده ام که انسان حیوان شرووری است و نمیتوان جز بزور و نیرنگ بر شهوات او انگام زد ، ولی باید در اینموضوع نیز اندازه را نگاهداشت و بمختصر احساسات نیکی که در روح او باغرایز پست مخلوط شده زیاده حمله و تعرض نکرد . زیرا بالاخره آقا ، هرچه باشد بشر باتمام پست طبیعی و درنده خوئی و بیرحمی که دارد تصویر و شبیهی از خداوند است و خطوطی از قیافه اولیه خداوند در او باقیمانده . حکومتی که قدم از جاده شرافت عادی و متوسط بیرون گذاشت باعث تنگ و رسوائی ملتش میگردد و باید ساقط شود .

منشی گفت : کمی آهسته تر صحبت کنید ، آقای آبه !

مسیورمان گفت : دولت هرگز خطا نکرده و نظرات شما آقای آبه ، نظرات شورش طلبانه است . سزای شما و امثال شما اینست که هرگز سایه حکومتی بر سر نداشته باشید .

استاد بزرگوارم گفت : اوه ! اگر آنطور که از سخنان شما مستفاد میشود ، حکومت بمعنی زور و نیرنگ و اخاذی از همه نوع باشد ، این تهدیدها زیاد مآبه نگرانی نیست . ما باز تامدت درازی وزرا و استانداری برای اداره امور خود خواهیم یافت . فقط من مایل بودم که کسان دیگری بجای زمامداران فعلی زمام امور را بدست گیرند . جدیدیها ممکن نیست از قدیمیها بدتر باشند و حتی معلوم نیست که کمی بهتر از قدیمیها نباشند .

مسیورمان گفت : مواظب باشید ، آنچه در دولتی ستوده است همانا دوام و ثبات میباشد و اگر در دنیا يك دولت بی عیب و نقص پیدا نمیشود ، بعقیده من از اینجهت است که در عصر نوح ، طوفان در نقل و انتقال تاج و تختها بینظمی و اغتشاش پدید آورد و این اغتشاشی است که هنوز هم امروز ما نتوانسته ایم آنرا منظم سازیم .

استاد بزرگوارم دوباره گفت : آقا ، با این فرضیه هائیکه شما دارید آدم شوخ و خوشمزه ای جلوه میکنید . تاریخ دنیا مشحون از انقلابات است و در سراسر آن هیچ چیز بجز جنگهای خانگی ، شورشها و اغتشاشاتی که شرارت زمامداران آنها را پدید آورده وجود ندارد و من میدانم آیدار این ساعت باید بیشرمی و وقاحت زمامداران را ستود یا صبر و شکیبایی ملتها را ؟

آنکاه منشی گله کرد که مسیو آبه کو انبار قدر مزایای حکومت سلطنتی را نمیداند و مسیو بلزو بما گوشزد کرد که مناقشه در باب امور اجتماعی در دکان يك کتابفروش زبینه نمیشد .

هنگامیکه از دکان بدر آمدیم من از آستین استاد بزرگوارم کشیده گفتم :

- آقای آبه ، مگر بند پیرزن سیرا کوزی را فراموش کردید که اکنون میخواهید حکومت را تغییر دهید ؟

وی پاسخ داد : فرزندم ، تورن بروش ، من از صمیم قلب اعتراف میکنم که در این باره بحد و تقیض گوئی دچار شدم اما این خرده هائیکه شما بحق از بیانات من میگیرید باندازه آنچه که فلاسفه به « آنتی نومی » ۱ موصوف کرده اند مهلك نیست . « شارون » ۲ در کتاب « عقل » خود اقرار میکند که تناقض هائی وجود دارد که قابل حل نیست . و اما من هر وقت در باره طبیعت باندیشه فرو میروم ناگهان میبینم که در ضمیرم شیطان هائی ظاهر میشوند که در جلوی من منفار پیدا میکنند و گوئی میخواهند چشمهای همدیگر را از کاسه در آورند و انسان فوراً پی میبرد که هرگز این شیطان هائی لجوج و ستیزه جورا ممکن نیست با یکدیگر آشتی داد . من امید سازش دادن آنها را بکلی از دست داده ام و تقصیر آنهاست اگر من در علم ماوراء الطبیعه پیشرفت نکرده ام ، اما در حال حاضر فرزندم ، « تورن بروش » ، ضد و تقیض صورت ظاهری بیش نیست . منطلق من همیشه با پیرزن سیرا کوزی موافق و همراه است . من امروز همانرا فکر میکنم که دیروز میکردم . فقط چند دقیقه پیش عنان عقلم را بدست قلب خود دارم و مانند عوام دستخوش احساسات گردیدم .

۱ - Antinomie - تناقض میان دو قانون و دواصل فلسفی .

۲ - Charron - عالم اخلاقی فرانسوی (۱۵۴۱ - ۱۶۰۳)

فصل پنجم = تخم هر فهای وید پاك

بدرم در كوچه سن ژاك، روبروی کلیسای «سن بنوالوبتورنه» ، دكان كباب پزی داشت . من ادعا نمیکنم که او پرهیز و روزه را دوست میداشت چه این حس در وجود يك كباب پز هرگز طبیعی نیست . ولی چون مسیحی مؤمنی بود روزه ها و پرهیزها را تماماً مراعات میکرد . بنابراین روزه های پرهیز را بازن و فرزند و سك و مهمانان معمولیش که پر و پا قرص تر از همه استاد بزرگوارم مسیوآبه ژرم کوانیار بود فقط با ماهی افطار میکرد . مادر مقدسه ام هرگز تحمل نمیتوانست کرد که «میسرو» سك پاسبان ما در جمعه مقدس استخوانی را دندان بزند و در این روز نه گوشت و نه چربی بلقمه حیوان زبان بسته نمیافزود . و مسیوآبه کوانیار بیجهت بخود در درس میداد تابا و حالی کند که این کار شایسته نیست و حقاً و انصافاً «میسرو» که هیچ سهمی از ثواب های اخروی ندارد نباید از حیث کمی خوراك روزانه در تعب باشد و این مرد بزرگ میگفت :

– خانم محترم ، البته ما چون عضو کلیسا هستیم و برعایت مقررات مذهبی ناچاریم ، شایسته همانست که ماهی تناول کنیم ولی شرکت دادن سگی در این ریاضت های مبارك ، آنطور که شما عمل میکنید ، يك عقیده خرافی و کمال پیدینی و گستاخی و حقیقتاً سوء قصدی بشمار میرود . این تعدی بزرگی است که سادگی شما از عظمت گناه آن میکاهد ولی اگر یک کفر فقیه یسا فقط مسیحی فهمیده ای آنرا مرتکب میشد بصورت جنایت بزرگی در میآمد . خانم محترم ، يك چنین عملی یکر است بوحشت انگیزترین زندگه ها منتهی میشود . این عمل در صورتی بجا است که معتقد باشیم شهادت مسیح هم بخاطر فرزندان آدم و هم بخاطر سگها بوده است و حال آنکه این اعتقاد بکلی برخلاف نص صریح انجیل است .

مادرم پاسخ داد : ممکن است چنین باشد ، ولی اگر «میسرو» در روز جمعه مقدس گوشت میخورد من تصور میگردم او جهود است و از او نفرت پیدا میگردم . آیا چنین تصویری گناهست آقای آبه ؟
استاد بزرگوارم با ملاطفت طبیعی در حالیکه جام شرابش را سر میکشید گفت :

- آه! خانم عزیز، بدون اینکه در اینجا حکم دهم که شما گناه میکنید یا گناه نمیکنید باید بشما بگویم که برآستی در وجود شما هیچ خبایات و شیطنتی نیست و من برستگاری ابدی شما بیشتر از پنج شش خلیفه و کاردینالی که میشناسم ممتقدم، با اینکه آنها رسالات شیوائی در باره حقوق کلیسا نوشته اند.

«میرو» خرخر کزان لقمه اش را میبلعید و پدرم با مسیو آبه کوانیار برای هواخوری به «پتی با کوس» عازم شدند.

بدینسان بود که در کباب پزی «ملکه سبا» ایام مبارک صوم را میگذرانیدیم، اما همینکه صبح عیدفصح فرا میرسید و هنگامیکه ناقوسهای «سن بنوالو بتورنه» جشن رستاخیز را اعلام میکردند پدرم جوچه ها وارد کباب و کبوترها را بسیخ میکشید و «میرو» در کنار بخاری مشتعل بوی مطبوع چربی را استشمام میکرد، درحالیکه باخوشحالی فکورانه و خشونت آه دزی دم تکان میداد. این سگ که پیرو فرسوده و تقریباً نابینا شده بود هنوز هم از لذات این زندگی، که آلام آنرا بانسلیم و رضا تحمل میکرد، بهره مند میشد و از هر حیت موجود خردمندی بود و من هیچ تعجب نمیکنم از اینکه مادرم در کارهای ثوابش چنین موجود معقولی را شرکت میداد.

بعد از اینکه مراسم نماز جماعت برگزار میشد درد کانیکه از بوی خورا کباب عطر آگین شده بود نهار میخوردیم. پدرم از این غذایک خوشحالی و مسرت مذهبی حاصل میکرد. و معمولاً چندتن از طلاب علوم دینی و استاد بزرگوارم مسیو آبه کوانیار را در آنروز دعوت میکرد. در عیدفصح سال ۱۷۲۵ بخاطرم میآید که استاد بزرگوارم، مسیو نیکولا سربیز را با خود بدکان ما آورد. این دانشمند روز و شب در قسمت فوقانی یکی از دکانهای کوچه «بناها» برای ناشرین هلندی اخبار ادبی تهیه میکرد. در روی میز، کوهی از تخم مرغهای قرمز رنگ در میان زنبیلی بالا رفته بود و وقتی آبه کوانیار مراسم دعا را بجا آورد این تخم مرغها موضوع بحث و گفتگو واقع شد.

مسیو نیکولا سربیز گفت: در کتاب «الیوس لامپری دوس» مسطور است که مرغی که متعلق پیدر «الکساندر سور» بود در روز تولد این بچه، که

۱ - Alexandre Sévère - امپراتور روم و جانشین هلیو گابال

در سال ۲۲۲ (۲۰۸ - ۲۳۵)

بکوقت بمقام امپراتوری رسید، تخم قرمزی گذاشت .
استاد بزرگوارم پاسخ داد : این « لامپرید » که زیاد ذوق و قریحه
نداشت این افسانه را برای زندهای صاف و ساده جعل نمود تا آنرا منتشر
سازند . شما آقا ، قوه فهم و قضاوتتان عالیتراز اینست که از این افسانه
مجموع فلسفه بکار بردن تخم مرغهای قرمز را در روز عید فصیح استنباط
کنید .

مسیو نیکلا بحالت اعتراض گفت : من هم در واقع معتقد نیستم که
این سنت از تخم مرغ « الکساندر سور » بوجود آمده باشد . تنها نتیجه ای
که میخواهم از افسانه « لامپریدوس » بگیرم اینست که بعقیده بت پرستان
تخم مرغ قرمز از ظهور قدرت عالیهای خبر میداده و بهلاوه بایستی این تخم مرغ
بنحوی رنگ آمیزی شده باشد زیرا مرغها تخم قرمز نمیکذارند .

مادرم که نزدیک اجاق ایستاده و در پشقابها غذا میچید گفت :
- بیغشید ، من در کودکی مرغ سیاهی را دیدم که تخمهایی مایل
به قهوه ای میگذاشت . بهمین جهت است که من با یقین کامل عقیده مندم که
مرغهایی نیز وجود دارند که تخمشان قرمز است ، یا مایل به قرمزی ، مثلاً برنگ
آجراست .

استاد بزرگوارم گفت : این امر کلاماً ممکن است و طبیعت در محصولات
خود خیلی متنوعتر و متلونتر از آن حدیست که ما معمولاً تصور میکنیم . در
نسل حیوانات عجایب و شگفتیهایی از هر قسم وجود دارد و در موزه های طبیعی
هیولاهائی بسیار عجیبتر از تخم قرمز دیده میشود .

مسیو نیکولا سریز دوباره رشته سخن را بدست گرفته گفت :
- همچنانکه در کابینه پادشاه یک گوساله پنج پا و یک بچه دو سر
نگاهداری میشود .

مادرم در حالیکه ظروف غذائی را که دود مطبوع آنها تا تیرهای سقف
بالامیرفت روی میز میچید گفت :

- من در « اونو » بالاتر از این دیدم . آقایان ، من طفل نوزادی را
با پنجه های غاز و سرمار دیده ام . مامائی که او را از شکم مادر بیرون آورده
بود چنان دچار وحشت شد که بچه را توی آتش انداخت .

مسیو آبه ژروم کوانیار فریاد زد : دقت کنید که مرد از زن زائیده
میشود تا خدا را بندگی کند و قابل قبول نیست که کسی بتواند با سرمار

شرط بندگی بجای آرد. بنابراین کودکانی از این قبیل وجود ندارد و مامای شما خواب میدیده و یالینکه شمارا دست انداخته بوده.

مسیونیکولا سریز باتسم خمیفی گفت: آقای آبه، شما یز مثل من در کابینه پادشاه موجودی چهار پا و زوجین را که در بطری الکل نگهداری شده بود و در بطری دیگر چه بی سری را بایک چشم در بالای ناف دیدید. این هیولاها آیا بهتر از چه ایکه سرما را داشت میتوانستند خدا را بندگی و نیایش کنند؟ و از این گذشته راجع به مخلوقاتی که دوسر دارند بقسمی که معلوم نیست دوروح نیز نداشته باشند، چه میتوان گفت؟ آقای آبه، اقرار کنید که طبیعت باسر گرم کردن خود بدین بازیهای شگفت انگیزیک کمی الهیون را مات و مبهوت میکند.

استاد بزرگوارم دهن برای جوابگوئی باز کرده بود و مسلماً او میتوانست ایراد مسیونیکولا را پاسخ دندان شکن بدهد ولی مادرم که وقتی بر سر حرف میآمد هیچ مانعی او را از حرف زدن باز نمیداشت بر او پیشدستی کرده با صدای بلند گفت که کودک «اونو» يك مخلوق انسانی نبوده بلکه شیطان آنرا برای زن نانوائی درست کرده بود و بسخنش افزود:

- دلیلش هم اینست که هیچکس بفکر غسل تعمید دادن آن نیفتاد و آنرا در حوله ای پیچیده در انتهای باغچه دفن کردند. هر گاه او مخلوق انسانی بود آنرا در زمین متبر کی بخاک میسپردند و وقتی شیطان کودک کی برای زنی درست میکنند او را بشکل حیوان میآفریند.

مسیو آبه گوانیار بدو پاسخ داد: خانم محترم، عجیب است که زنی روستائی در باره شیطان اطلاعاتی بیشتر از يك مجتهد داشته باشد. و تعجب من از اینست که شما مامای «اونو» رجوع کردید تا اینکه بدانید چنین ثمره زنی متعلق با سان هست یا خیر؟ حرف مرا باور کنید: این شیطنتها افکار پلیدی بیش نیست که باید روح خود را از آنها مصفی سازید. هرگز در کتب مقدسه مسطور نیست که شیطان هم برای دختران بچه درست میکند و تمام این سرگذشتهائی که حاکی از جماعهای شیطانی است خیالبلغیهای نفرت آوری است و این ننگی است که ژر ویتها و «دومینیکنها» رسالاتی در باره آن نوشته اند.

مسیونیکولا سریز گفت: شما خوب تقریر میکنید، آبه. ولی بهر ایض من پاسخ میدادید که گفتم اطفال ایکه بی سر بدنیا میآیند تکالیف بشر را که بزعم

کلیسا شناختن و بندگی کردن و دوست داشتن خدا است بهمه ندارند . و طبیعت چه در این مورد و چه در مورد نطفه‌هایی که بهدر میروند باندازه کافی الهی و مسیحی نیست و من اضافه میکنم که طبیعت در هیچیک از اعمالش مذهبی نیست و تو گوئی بکلی از خدای خود بیخبر است ، اینست آنچه مرا متوحش میسازد ، آبه !

پدرم در حالیکه بانوک چنگالش ران يك پرنده را تکان میداد گفت: اوه ! چه حرفهای بیچیده و کسالت آوری گفته میشود که هیچ مناسب جشنی که ما امروز بیا کرده ایم نیست . بیشتر تقصیر از زخم است که يك بچه با سر مار را توی دهانها انداخت ، مثل اینکه این غذا بذائقه مهمانان محترم ما خیلی مزه کرده . آیا باید از تخم مرغهای قرمز قشنگ من اینهمه داستان های شیطانی زائیده شود ؟

مسیو آبه کوانیار گفت : آه ! میزبان محترم ، صحیح است که همه چیز از تخم بیرون میآید و روی این تصور بت پرستها افسانه‌هایی بسیار فلسفی ساخته و پرداخته اند . اما چه از تخم مرغهای مسیحی مآبی که برنک قرمز درآمده اند و چه از تخم مرغهاییکه ما میخواهیم بخوریم يك چنین شیمه‌ای از بیدینی های وحشیانه بمشام میرسد و این چیز است که من از آن سردر نمیآورم .

مسیو « نیکلاس ریز » با استاد بزرگوارم چشمکی زد و باخنده خفیفی گفت :

– مسیو آبه کوانیار ، این تخم مرغهاییکه پوست سرخ رنک آنها زیر پاهای ما ریخته شده در اصل وجوه رشان آن اندازه که شما تصور میکنید مسیحی و کاتولیک نیستند . تخم مرغهای عید فصح ، برعکس منشاء بت پرستی و شرک دارند و بهنگام تعادل روز و شب در بهار ، شکفتگی مر موز زندگی را بخاطر میآورند . این يك علامت و مظهر کهنی است که در آئین مسیح حفظ شده است .

استاد بزرگوارم گفت : و نیز با این ترتیب ممکن است استدلال نمود که این تخم مرغها علامت و مظهری از رستاخیز عیسی هستند . اما منکه هیچ ذوقی ندارم که مذهب را پراز علائم و مظهرها نمایم با کمال میل معتقدم که لذت خوردن تخم مرغها ، که در مدت پرهیز ما را از تناول آنها محروم کرده بودند ، تنها علتی است که در این روزها آنها را با این جلال و

شکوه بر سر سفره‌ها ظاهر نموده است. ولی این موضوع چندان درخور اهمیت نیست و اینها چیزهای بی‌هوده و ناقابل است که بدرد سرگرمی فضلا و محققین می‌خورد. آنچه در بیانات شما، مسیونیکلاسریز، قابل اهمیت است اینست که شما طبیعت را معارض مذهب میدانید و میخواهید یکی را دشمن دیگری قلمداد کنید. بیدینی، مسیونیکلاسریز، بقدری وحشت آورا است که این کباب‌بز صاف و ساده هم بی‌اینکه معنی آنرا بفهمد، از تصور آن مرتعش شده است! ولی من از آن هیچ بیهی بخود راه نمیدهم و چنین استدلال‌هایی يك دقیقه هم ممکن نیست کسی را که مانند من راه و چاه را تمیز داده گمراه سازد.

« در واقع شما، مسیونیکلاسریز، از این راه عقلانی و علمی که جز راه تنگ و کوتاه و بن بستی نیست و در آخر آن هم بدون کسب هیچ افتخاری سرانسان بدیوار می‌خورد، وارد شده‌اید. شما بسبک آن دواساز متفکر استدلال نموده‌اید که تصور میکرد طبیعت را می‌شناسد زیرا که برخی از ظواهر آنرا بو کرده است. و چنین قضاوت کرده‌اید که نسل طبیعی که هیولاهائی بوجود می‌آورد در حیطه اسرار خداوند که بشر را برای ستایش بزرگی و عظمتش می‌آفریند نیست.

« شما خیلی نجابت بخرج دادید که از نوزادانیکه در همان روز تولد می‌میرند و از دیوانگان و حماق و کلیه کسانی که بنظر شما بنابه تعبیر «لا کتانس» ۱ يك سرود زیبای الهی نمی‌رسند اینطور صحبت نکردید ولی شما در این باره چه میدانید و ما چه میدانیم مسیوسریز؟ شما را یکی از خوانندگان آثار خود در آمستردام بالاهه تصور میکنید و میخواهید بمن بفهمانید که طبیعت غیر قابل درک، دشمن آئین مقدس مسیح مامی باشد. آقا، طبیعت در نظر ما بیش از يك سلسله تصاویر نامربوط که مجال است برای آنها معنائی پیدا کنیم چیزی نیست و منهم باشما هم عقیده‌ام که یاد نبال کردن خط سیر طبیعت من نمیتوانم تشخیص دهم که بچه‌ای که بدنیا می‌آید آیا مسیحی است، آیا انسان است یا حتی يك موجود است؟ و این تیکه گوشت معمای کاملاً لاینحلی است. ولی باز هم این چیزی نیست و ما جز پشت مدال را نمی‌بینیم. هم خود را مصروف این امور نکنیم و بدانیم که از اینطرف ما هیچ چیز را نمیتوانیم

۱ - Lactance - مداح مسیحی ملقب به سیررون مسیحی متوفی

در ۳۲۵

شناخت و یکسره بجانب روح انسانی که بخدا پیوسته و قابل درک است روی آوریم .

« شما مسیو نیکلاسرینز ، با طبیعت و نسل سر مزاح دارید . شما آن مرد کی را بیاد می آورید که گمان میکرد با سر اردو ات پی برده چون نقاشیهائی که تالار شورای وزیران را زینت میداد تماشا کرده است . همانطور که در نطقهای پادشاه و وزیران اسراری نهفته است ، همچنین سر نوشت آدمی در فکر او جای دارد که در عین حال هم از خالق و هم از مخلوق سر چشمه میگیرد ، باقی بجز سر گرمی و مزخرفاتی نیست که بدرد مشغول کردن حتما که در فرهنگستانها زیاد دیده میشود ، میخورد . بامن از طبیعت سخن مگوئید ، اگر مقصودتان از طبیعت آن چیزی نیست که در مغازه « پتی با کوس » در شخص کاترین توری فروش که دختری گرد و خوش تر کیب است جلوه گراست .

« دو شما هم میزبان گرامی برای من اند کی شراب بریزید زیر امن از دست این مسیو نیکلاسرینز که گمان میکند طبیعت بیدین است کلافه شده ام و قسم بتمام شیاطین ، طبیعت بیدینست . و باید هم چنین باشد مسیو نیکلاسرینز ، و اگر هم با این وجود از عظمت پرورد گارشده ای باز میگوید از روی عدم فهم و ادراک است زیرا هیچ فهم و ادراکی بجز در اندیشه آدمی وجود ندارد . و تنها اندیشه آدمی است که قادر است بهمه جا پرواز کند ، شراب بیاورید !

بدرم جامی شراب برای استاد بزرگوارم و جامی هم جهت مسیو نیکلاسرینز بر کرد و آنها را و ادار نمود که سلامتی بکدیگر بنوشند و آنها هم از صمیم قلب چنین کردند زیرا اشخاص شریفی بودند .

فصل ششم = کابینه جدید

«مسیوشی پن» که در گرینویچ دکان قفل سازی داشت، در مدت اقامتش در پاریس، هر روز در کباب پزی ملکه سبا در مصاحبت میزبانش و مسیو آبه کوانیار استاد بزرگوارم نهار میخورد. در آنروز هنگام صرف «دسر» بعد از اینکه بر حسب عادت، بطری شرابی خواست چپش را روشن کرد و از جیبش «گازت لوموند» را بیرون آورد و بآرامی شروع بپیک زدن و شرابخوردن و روزنامه خواندن نمود. سپس روزنامه اش را تا کرد و چپش را گوشه میز نهاده گفت:

— آقایان، کابینه انگلستان سقوط نمود.

استاد بزرگوارم گفت: اوه! اینکه امر مهمی نیست.

مسیوشی پن پاسخ داد: بخشید، خیلی هم مهم است. زیرا کابینه سابق از حزب «توری» بود و کابینه جدید از حزب «ویک» خواهد بود و گذشته از این آنچه در انگلیس اتفاق بیفتد درخور ملاحظه و اهمیت است.

استاد بزرگوارم پاسخ داد: ما در فرانسه تغییراتی از این عظیم تر دیده ایم. ما دیده ایم که چهار منصب وزارت جانشین شش باهفت شورائیکه هر یک ده فر عضو داشت گردید و آقایان وزراء ده نیکه شدند و بعد دوباره هر یک بشکل اول خود درآمدند. در هر یک از این تغییرات بعضی قسم میخوردند که مبین و مملکت بکلی از دست رفت. و بعضی دیگر معتقد بودند که کشور نجات پیدا کرد و برای آن تصنیفها ساختند. اما من بتغییر و تبدیل کابینه ها زیاد اهمیت نمیدهم. چونکه ملاحظه میکنم خط مشی زندگانی هیچ تغییر نمیابد. و بعد از این همه اصلاحات و تغییرات و تبدیلات مردم همچنان مثل پیش، خودخواه، و بخیل و بی غیرت و بیرحم هستند و همیشه یکدنده تقریباً مساوی از نوزادان و نودامادان هستند که نظام جامعه در وجود آنها تجلی میکند و این نظام ثابت و پایدار است و هیچ عاملی آنرا برهم نمیتواند زد؛ زیرا که بر اساس بدبختی و حماقت بشری استوار گردیده و اینها رسوبهایی هستند که هیچوقت کم و کسر پیدا نمیکنند. هر بنای بالین مصالح، چنان قوام و استحکام مییابد

که سعی و کوشش بدترین زمامداران و این گروه بیسواد و نادان قضات که بدانها کمک میکنند در آن هیچگونه تأثیری نخواهد داشت .

پدرم که سیخ بدست این نطق را گوش میداد با امتانات احترام آمیزی بسخنان استاد ایراد گرفته گفت که ممکن است وزرای خوبی هم یافت شود و بخصوص یکی از آنها را که بتازگی فوت کرده بود بیاد آورد که چگونه با صدور دستور بسیار خردمندانه ای کباب پزها را از سر مطامع بیحد و حصر قصابان و کلوچه فروشان حفظ کرده بود ..

استاد بزرگوارم دوباره رشته سخن را بدست گرفته گفت :

— مسیوتورن بروش ، ممکن است چنین باشد و این موضوع را باید با کلوچه فروشها در میان نهاد . اما آنچه در خور توجه و اهمیت است اینست که امپراتوریهها نه در بر تو عقل و بینش چند وزیر پابدار میمانند بلکه در سایه احتیاج چندین میلیون نفر برقرار میمانند که برای امر ارحیات ، در تمام رشته های فنون پست و کثیف از قبیل صنعت و تجارت و فلاح و جنگ و دریانوردی کار میکنند . این بدبختی های خصوصی تشکیل آنچه را که عظمت ملل نام دارد میدهند و نه پادشاه و نه وزیرانش هیچگونه سهمی در پیدایش آن ندارند .

انگلیسی گفت : شما اشتباه میکنید آقا ، وزرا با وضع قوانینی که فقط یکی از آنها ممکن است ملت را خوشبخت کند یا بظلمت سیاه بنشانند در آن سهیم هستند .

آیه پاسخ داد : اوه ! این بسته بیبخت و اقبال است و چون کارهای یکدولت باندازه ای وسعت و دامنه دارد که فکر یک نفر بتنهائی از عهده احاطه بهم آنها بر نمیآید باید وزرا را از اینکه کور کورانه کار میکنند و هیچ تأثیری از خوبی یا بدی کاری که انجام میدهند حس نمیکنند معذور داشت . بعلاوه این خوبی و این بدی را هر گاه بدون مبالغه میسنجیدیم بنظر ما کوچک میرسید و من آقا ، در این مسئله تردید دارم که يك قانون یا يك تصویب نامه دارای چنان تأثیری که شما ادعا میکنید باشد . من این موضوع را از قضیه روسپیها میسنجم که در ظرف یکسال باندازه ای قانون برضد آنها وضع کرده اند که در ظرف یکقرن هم برای سایر اصناف کشور آن اندازه قانون وضع نگردیده و با اینحال آنها با همان آسودگی خیال و فراغت بال بیبشه و تجارت خود ادامه میدهند . آنها بریش دشمنان ساده لوح

خود میخندند و «بزلاانس» فرماندار را که برای قلع و قمع آنها با چند تن از امنای دولت اتحادیه ضعیفی علیه آنها تشکیل داده تمسخر میکنند. من میتوانم بجزرت بگویم که کاترین توری فروش حتی نام این «بزلاانس» را نمیداند و تا آخر هم نخواهد دانست و من از این بحث چنین نتیجه میگیرم که کلیه قوانینی که يك وزیر کیف خود را از آن انباشته میکند و ورق پاره هائی بیش نیستند که نه میتوانند ما را زنده کنند و نه ما را از زندگی باز دارند.

قفل ساز گرینویچ گفت: آقای کوانیاری، از طرز کلام نامربوط شما پیدا است که شما برای بندگی ساخته شده اید. اگر مثل من سعادت برخورداری از حکومت آزاد منشی را داشتید قطعاً طور دیگری حرف میزدید.

آبه گفت: مسیوشین، آزادی حقیقی آزادی روحی است که از زخارف این دنیا دل بر کنده و اما آزادیهای عمومی را هم من مسخره میکنم. اینگونه آزادیها پندارها و اوهامی هستند که بدرد سر گرم کردن ابلهان و حماقت میخورند.

مسیوشین گفت: شما مراد در این عقیده بیشتر راست می کنید که فرانسویها میمون هستند.

بدرم در حالیکه سیخ کبابش را تکان میداد گفت: اجازه فرمائید! در میان آنها شیران نیز فراوان وجود دارد.

مسیوشین دوباره گفت: پس فقط آزاد مرد در میان آنها نایاب است همه کس در باغ توپلری در باره امور سیاسی جر و بحث میکنند بی آنکه از این مشاجرات يك عقیده و فکر منطقی ظهور نماید. ملت شما باغ وحش فتنه جوئی بیش نیست.

استاد بزرگوارم گفت: آقا صحیح است که جماعات بشری هنگامیکه يك درجه از ادب و تربیت میرسند بصورت باغ وحش در میآیند. لازمه ترقی آداب و رسوم، بجای سرگردانی در بیشه ها، زیستن در قفس میباشد و این وضع مشترك بین تمام کشورهای اروپائی است.

قفل ساز گرینویچ گفت: ولی آقا انگلیس باغ وحش نیست زیرا پارلمانی دارد که وزرا مطیع آن هستند.

آبه گفت: آقا، ممکنست روزی فرانسه هم وزرائی داشته باشد که

مطیع پارلمان باشند و از این بالاتر چون مرور زمان در قوانین امپراتوریهها تغییرات کلی میدهد بعید نیست که فرانسه در یکی دو قرن دیگر حکومت عامه را تقبل نماید. ولی آقا، وزرا که امروز چیزی بحساب نمیآیند در آنوقت هم چندان اهمیتی نخواهند داشت؛ زیرا بجای اینکه مثل حالا مطیع شاه باشند و قدرت و دوام خود را از او کسب نمایند مطیع عقیده ملت خواهند شد و عقیده ملت هم روز بروز در حال تغییر و تزلزل است. این نکته شایان تذکر است که وزرا جز در حکومتهای مطلقه، قدرت را بطور جدی اعمال نمیکنند و در این باب میتوان بعنوان نمونه یوسف پسر یعقوب وزیر فرعون و امان وزیر آسوئروس را مثال آورد که اولی در مصر و دومی در ایران سهم بزرگی در حکومت داشتند. لازمه ظهور قدرتی در فرانسه نظیر قدرت ریشلیو وجود یک کشور قوی و یک پادشاه ضعیف بوده است. در دولت عامه وزرا باندازه ای ناتوان خواهند شد که حتی شرارت و حماقت آنها هیچگونه زیانی بیارنخواهد آورد.

«وزرا از مجالس قانونگزاری بجز قدرتی ضعیف و بی دوام کسب نخواهند کرد و چون اجازه ندارند که نقشه های دور و دراز تهیه کنند و افکار وسیعی در سر پیرورانند زندگانی زود گذر خود را مصروف تشبثات پست و حقیر خواهند کرد و برای اینکه دستور العمل کارهای خود را در قیافه پانصد نفر اعضای مجلس بخوانند از بس بخود زجر میدهند فرسوده و رنگ زرد خواهند شد و عادت اینکه چیزی را تدارک و یا پیش بینی کنند از سر بدر خواهند کرد و دیگر جز در فکر دسیسه و بیرنگ و دروغگوئی نخواهند بود. و در چنان حد پستی سقوط خواهند کرد که سقوط آنها هیچ آسیبی بدانها نخواهد رساند و اسامی آنها که توسط شاگردان مدرسه باذغال روی دیوارها نوشته خواهد شد مردم را بخنده خواهد انداخت.

بشنیدن این سخنان مسیوشی پن شاه را بالا انداخته گفت :

– ممکن است چنین باشد، من فرانسویها را باندازه کافی در اینحال دیده ام.

استاد بزرگوارم گفت : اوه ! دنیا با این وضع بسیر خود ادامه خواهد داد. چه در هر صورت باید نان خورد. این احتیاج بزرگی است که حواجج دیگر از آن زائیده میشود.

مسیو شی بن در حالیکه چپش را تکان میداد گفت :
- در کابینه آینده قرار است وزیری روی کار بیاید که بکشاورزان
مساعدت خواهد کرد ولی اگر او را بحال خود بگذارند تجارت را از رونق
خواهد انداخت . وظیفه منست که مواظب او باشم ، زیرا من قفل ساز گرینبویچ
هستم ، قفل سازان را گرد خواهم آورد و برای آنها سخنرانسی
خواهم کرد .
چپش را در جیب نهاد و بدون خدا حافظی از مغازه بیرون رفت .

فصل هفتم = گایینه جدید

(مانده و پایان)

بعد از صرف شام ، چون شب زیبا و پرستاره ای بود ، مسیو آبه ژروم کوانیارد در کوچه سن ژاک ، در زیر نور چراغها ، ب قدم زدن پرداخت و من نیز افتخار مصاحبت او را داشتم . وی در زیر سر پوشیده «سن بنوالو بتورنه» توقف کرد و بادست قشنگ چاقی که هم برای تحریر علوم الهی و هم جهت نوازشهای عاشقانه درست شده بود ، یکی از نیمکت های سنگی را که در دو طرف ، زیر مجسمه های خیلی کهنه پوشیده از نقاشیهای هرزه ، چیده شده بود نشان داده گفت :

- فرزندم ، تورن بروش ، اگر موافقت کنید روی این سنگهای کهنه شفاف که روی آنها پیش از ما بسیاری از گدایان و او باش استراحت کرده اند خواهیم نشست . ممکنست دوسه نفر از این گروه انبوه بینوایان در آنجا سخنان پرمغزی بین خود رد و بدل کرده باشند . البته این خطر هم هست که خود را گرفتار کیکهای آنجا نمائیم ولی از آنجا که ، فرزند ، ما در عصر عشق و عاشقی هستیم پیش خود چنین تصور کنید که این کیکها از تن ژانت ساززن یا کاترین توری فروش است که عادت دارند عشاق خود را تنگ غروب بدینجا بیاورند و با این تصور نیشهای آنها در نظر شما شیرین و ملایم جلوه خواهد کرد . و اما من که از سن او هام و اشتباهات شیرین گذشته ام بخود خواهم گفت که بلطافت گوشت ، زیاد نباید توجه داشت و فیلسوف نباید از نیش حشرات که مانند باقی کائنات يك رمز بزرگ الهی هستند انسیدیه بخود راه دهد .

این بگفت و روی نیمکت نشست ، در حالیکه مواظب بود مبادا کودک «ساووانی» و موش خرمانی اش را که روی نیمکت کهنه سنگی ، معصومانه بخواب فرورفته بودند آزار رساند . من هم در کنار او جای گرفتم و صحبتهاییکه هنگام نهار ، وقت ما را بخود مشغول داشته بود ، بخاطر آوردم و از استاد بزرگوارم پرسیدم :

- آقای آبه، چند ساعت پیش از وزیران صحبت میکردید. این وزیران نه از لحاظ لباس و کالسکه شان و نه از حیث نبوغ و ذکاوتشان احترام شما را بخود جلب نمی کرد و درباره آنها با آزادی روحی که از هیچ چیز دچار شکفتی نمیگردد، قضاوت میکردید. و بعد چون سر نوشت این صاحبمنصبان عالیرتبه را در حکومت عامه مورد توجه قرار دادید (اگر بر فرض محال چنین حکومتی روی کار بیاید) آنها را بعد افرات در نظر ما بدبخت و بینوا و بیشتر شایسته ترحم تا در خور تمجید و ستایش نشان دادید. آیا شما مخالف حکومتهای آزادیکه سنن جمهوری های باستان را تجدید نمایند هستید؟

استاد بزرگوارم پاسخ داد: فرزند، من شخصاً حکومت عامه را دوست میدارم. شرایط نامساعد زندگی گانیم مرا بچنین حکومتی دلبسته میسازد و تورات و انجیل را هم که مطالعه کرده ام مراد را این عقیده بیشتر را سخ می نماید زیرا خداوند در تورات فرماید: «بیر مردان اسرائیل طالب پادشاهی هستند تا اینکه من بر آنها حکومت نکنم. لیکن حقوق پادشاهی که بر شما حکومت خواهد کرد از این قرار خواهد بود: بچه های شما را برای راندن کاریهای بیبگاری خواهد گرفت و آنها را جلوی اربابش خواهد دواند و دختران شما را آشیز و نانوای خود خواهد کرد. این معنی صریحاً در شاهنامه مذکور است و هم در آنجا دیده میشود که شهریار برای رعایای خود دو پیشکشی منحوس می آورد: یکی جنک و دیگری مالیات. و هر گاه این نکته صحیح باشد که حکومتهای سلطنتی تأسیساتی الهی است، این نکته نیز صحیح است که این حکومتها واجد تمام خصائص حماقت و شرارت بشری هستند و میتوان گفت که خداوند این حکومتها را برای عذاب و عقوبت ملتها بدانها ارزانی داشته.

غالباً در حالت خشم قربانی از ما میگیرد

پیشکش های او غالباً تنبیه جنایات مامی باشد

«من میتوانم، فرزند، چندین قطعه زیبا از نویسندگان باستان را برای شما نقل کنم که در آنها نفرت از جباران بساقوت شایان تحسینی بیان شده است. بالاخره من گمان میکنم که پیوسته با تحقیر عالیترین مقامها و مانند «بلز پاسکال» با ابراز تنفر از شکم گنده های قداره بند، قوت روحی خود را با اثبات رسانده ام. این علل و موجبات روحاً و قلباً مرا بجانب حکومت عامه متمایل میسازد. من در این موضوع افکار و اندیشه هائی دارم که روزی

این اندیشه هارا بصورت کتابی از آن نوع در خواهم آورد که درباره آن میگویند باید استخوان را شکست تا به مغز رسید . مقصود من اینست که « مدح دیوانگی » جدیدی تألیف خواهم کرد که بنظر سبک مغزان سبک و پلوه خواهد رسید ولی فرزندان و خردمندان در زیر لفافه مسخرگی و چون بوجود عقل و بینش آن پی خواهند برد . باری من «اراسم» دیگری خواهم شد و بتقلید او ملتها را بامزاح عالمانه و خردمندانه متنبه خواهم ساخت و شما فرزند، در فصلی از این رساله کلیه توضیحاتی را که مورد نظر و علاقه شما است خواهید یافت و در آن مرتبه و مقام و زرائی را که تحت اطاعت دولت یا مجالس ملی هستند خواهید شناخت .

من فریاد زدم : آه ! آقای آبه ، چقدر من برای خواندن چنین کتابی تعجیل دارم ! فکر میکنید این کتاب چه وقت نوشته خواهد شد ؟

استاد بزرگوارم پاسخ داد : نمیدانم و اگر راستش را بخواهید تصور میکنم که چنین کتابی را هرگز نخواهم نوشت . ما کوچکترین جزئی از آینده را در اختیار نداریم و این تردید و دودلی که در تمام فرزندان آدمی مشترك است در نتیجه یکرشته دراز از مصائب و حوادث ناگوار، در وجود من بعداعلا رسیده است . فرزند، بهمین جهت است که من امیدوار نیستم که هرگز بتوانم چنین هجوتنامه مؤدبانه ای را تألیف نمایم . من قصد ندارم در روی این نیمکت يك رساله سیاسی برای شما بنویسم ، همینقدر میتوانم بگویم که چگونه در نظر داشتم در کتاب خیالی خود فصلی را بکنجانم که مبین ضعف و خبائت خدمتکارانی خواهد بود که «دموس» صاف و ساده استخدام خواهد کرد .

«حدود بیست سال پیش ، من در شهر روح افزای «سه از» اقامت داشتم و در آنجا کتابدار آقای اسقف بودم . بازیگران دوره گردیکه بر حسب اتفاق از آنجا میگذشتند، در يك انبار تراژدی نسبتاً خوبی را بازی میکردند من بتماشای آنها رفتم و دیدم یکی از امپراتوران رم که کلاه گیزی او مزین بيك تیکه ران خوک جمه بازار «سن لوران» بود روی صحنه ظاهر شد ، خودش روی صندلی نشست و وزیرانش نیز بلباس درباری ، با جامیل های بزرگ خود در طرفینش ، روی چهارپایه نشستند و هر سه در پرتو چراغ موشی هائی که دود غلیظی میکرد شورای دولتی را تشکیل دادند .

در جریان مشاوره ها یکی از مشاورین تصویر هجو آمیزی از کنبول های ازمنه اخیر جمهوری را ترسیم نمود و در این تصویر آنها را در اقبال و

افراط در قدرت بیدوامشان بیتاب و نسبت به مصالح عمومی دشمن و نسبت به جانشینانشان حسود نشان میداد ، حسود از این لحاظ که فقط مطمئن بودند که شرکای جرم خود را در غارتگری و تمدیات خود پیدا کرده اند . وی چنین تهریر میکرد :

این پادشاهان حقیر که سالی بیش دوام نمیکنند
چون قدرت محدود خود را برای زمانی کوتاه میبینند
نمرة مقاصد خود را بطور پیش رس میچینند
از ترس اینکه مبادا آنرا بکسی که جانشینشان میشود واگذارند
و چون سهم ناچیزی در مصالح عمومی دارند
در مزرع عمومی بی پروا و بی حساب درو میکنند
و چون مطمئن هستند که هر کسی آنها را با آسانی میبخشد
بنوبه خود يك چنین سلو کسی را امیدوارند

« لیکن فرزند ، این اشعار که از جنبه حکیمانه ای که دارند رباعیات « پیراک »^۱ را بخاطر میآورند ، از لحاظ معنی عالیترا از بقیه تراژدی هستند و من سعی کرده ام آنها را از بر کنم تا در باره آنها درست بیاندیشم زیرا بندهای عالی حتی در کتاب های تئاتر پیدا میشود . آنچه شاعر در این هشت مصرع از کنسولهای جمهوری رم میگوید درست با احوال و زرای دموکراسی ، که قدرتشان پوشالی و ناپایدار است ، تطبیق میکند .

« فرزند ، این وزرا ضعیف هستند زیرا مطیع مجلس شورایایی هستند که آن مجلس نیز از بصیرت و تعمق در سیاست بی بهره است . و نیز مطیع حماقت معضومانه پادشاه تبلی هستند - وزرا هنگامی بزرگ خواهند بود که مانند « سولی »^۲ زیر دست شهریار باهوش و خردمندی کار کنند و با اینکه

۱ - Pibrac - قاضی فرانسوی مؤلف رباعیات اخلاقی (۱۵۸۶) -

(۱۵۲۹)

۲ - Sully - وزیر باندهانری چهارم که مالیه مملکت را با صرفه جوئی و اقتصاد اداره نمود و فلاحتر را نیز رونق داد و کتاب جالب توجهی درباره « اقتصادیات پادشاهی » نوشت (۱۶۴۱ - ۱۵۵۹)

مانند «ریشلیو» ۱ جای پادشاه را بگیرند و کیست که حس نکند که «دموس» نه هوشیاری و بصیرت هانری چهارم و نه سستی و رخوت مساعدا لوتی سیزدهم را نخواهد داشت؟ گیریم که او بداند چه میخواهد، اما نمیداند که اراده خود را چگونه بکار اندازد و نمیداند که آیا مقاصد او عملی هست یا خیر و چون فرمانده بدی است همه کس بد از او اطاعت خواهد کرد و دائماً در اندیشه است که بدو خیانت شده است. نمایندگان که بمجالس سه گانه خواهد فرستاد با حیل و تردستی های زیرکانه همچنان او را در اشتباه نگاه خواهند داشت تا روزی که تحت تأثیر سوء ظن های بیجا یا بجای خود از پای درآید و سقوط نماید. این مجالس قانونگزاری از کوه فکری توده های تیکه منتهب آنها بوده اند سهم و افری خواهند داشت و افکار عجیب و احمقانه ای از خود بروز خواهند داد و برؤسای دولت اجرای منویات مبهمی را خواهند سپرد که خودشان نیز چیزی از آن سر در نمیآورند و وزیرایشان که از «ادیپ» ۲ افسانه ای کمتر روی سعادت دیده اند نوبه بنوبه توسط سیمرغ صمد

۱ - Richelieu - وزیر لوتی سیزدهم و یکی از بزرگترین سیاستمداران فرانسه. وی که اسقف لوسون و لیدر روحانیون در اناژنرو بود، سال ۱۶۲۴ بنخست وزیر فرانس رسید و در مدت صدارت خود با وجود مخالفت نجبا بمقاصد سه گانه خود نائل گشت. بدین معنی قدرت سیاسی پروتستانها را که بمنزله يك حزب سیاسی بودند از میان برد و قدرت بزرگان و گردنکشان را تنزل داد و از مقام و منزلت دربار اتریش بکاست در سیاست داخلی نیز اصلاحات سودمندی در امور مالی و ارتش و قانونگزاری بعمل آورد و فرضیه قدرت و استبداد سلطنتی را که بعدها مورد استفاده لوتی چهاردهم گردید بوجود آورد. فرهنگستان فرانسه نیز از تأسیسات معروف او میباشد (۱۶۴۲ - ۱۵۸۵)

۲ - Œdipe - پسر لائیلوس پادشاه تب و ژوکاست. لائیلوس که از غیبگویی شنید که بدست پسرش کشته خواهد شد ادیب را از همان بدو تولد روی قله سیترون نهاد. ادیب که بدست چوپانان نجات یافت بدربار پادشاه کورنت برده شد و در آنجا پرورش یافت و وقتی بزرگ شد همه او را دربارۀ منشاء تولدش مسخره میکردند و از همین روی او باغیبگوشورت نمود و او بوی سفارش کرد که هرگز بکشور خود باز نگردد چه اگر بدانجا باز گردد سرنوشت او کشتن پدر و ازدواج بامادرش میباشد و او

سر بلعیده خواهند شد برای اینکه چرا لغزی که خود سیمرخ نیز معنای آنرا نمیدانست حل نکرده اند. بزرگترین بدبختی آنها این خواهد بود که بنا توانی وضع تسلیم میشوند و بجای کار کردن فقط حرف میزنند. آنها خطبای فصیحی خواهند شد و تازه همین فصاحت، بلای جانشان خواهد گشت زیرا این هنز که روشنی و صراحتی بهمراه دارد موجبات نابودی و اتلاف آنها را فراهم خواهد کرد و برای اینکه هیچ نکته ای را اظهار نکنند و هیچ سری را بروز ندهند بایستی فن حرف زدن را یاد بگیرند و در میان آنها کسانی که حماقتشان کمتر از سایرین است متهم بدروغگوئی بیشتر از همه خواهند شد. بقسمیکه باهوش ترین آنها منفورترین شان خواهد شد و اگر باز هم در میان آنها مردان نسبتاً لایقی برای عقد پیمانها و تنظیم امور مالی و حل و فصل امور یافت شود اطلاعات آنها بهیچ دردشان نخواهد خورد زیرا زمان بدانها فرصت نخواهد داد و اقدامات بزرگ نیز در گرو فرصت و زمان میباشد.

«این وضع خفت بار صلحکارا دلسرد خواهد کرد و دیک طمع ناصالحان را بجوش خواهد آورد. از همه سو جاه طلبان نالایقی از توی دهکوره ها سر بلند کرده و مقامات عالیه دولتی را اشغال خواهند کرد و چون زهد و تقوی ذاتی بشر نیست، بلکه بایستی باصرف همت متمادی در آن ورزیده گردید، ملاحظه خواهد شد که چنگالهای غارتگری و چپاول بسوی خزانه عمومی دراز خواهد شد و تازه در نتیجه آفتابی شدن این ابفتضح بروخامت حال افزوده خواهد گشت چه در حکومت عامه مشکل است که بتوان چیزی

چون مینهن دیگری جز کورنت برای خود نمیشناخت از آنجا هجرت کرد اما در راه با پدرش لایلوس برخورد کرد و بعد از یک مجادله او را بکشت در آنروز گار سیمرخ، حوالی تب را بویرانی کشیده و هر عابری را که از عهده حل معما های او بر نیامد میبلعید. کرئون جانشین لایلوس تخت پادشاهی و ازدواج باژوکاست را بکسی که کشور را از شر سیمرخ آزاد کند وعده داده بود. ادیپ چون معما را حل کرد بسلطنت رسید و بامادرش، بی آنکه او را بشناسد، ازدواج کرد و چون غیبگوئی این ماجرا را بر آنها مکشوف ساخت ژوکاست خود را بدار آویخت و ادیپ نیز بعد از اینکه چشمهای خود را در آورد بر اهنمائی دخترش آنتیگون از تب عازم شد. نام ادیپ در مورد اشخاصیکه میتوانند معماها را حل کنند ضرب المثل شده است.

را پوشیده داشت و در نتیجه گناه عده‌ای ، همه مظنون و متهم خواهند شد .
 « فرزند ، من در اینجا چنین نتیجه نمیگیرم که در آن هنگام ملت‌ها بدبخت تر از امروز خواهند شد . من در محاورات پیشینم باندازه کافی این نکته را حلاجی کرده‌ام که من تصور نمیکنم سرنوشت ملت بستگی پادشاه و وزیرانش داشته باشد و باید خیلی شأن قوانین را بالا برد که آنها را سرچشمه خوشبختی یا منبع آلام عمومی بنده‌اش ، با اینهمه زیادی قوانین مشتمل است و من میترسم که باز مجالس قانونگزاری بیش از این در وضع قوانین افراط نمایند .

« این گناه از « کولن » ۱ و « ژانو » ۲ است که در حالیکه گوسفندهای خود را بگنط کرده‌اند میگویند : « اگر من شاه بودم ؛ ... » . هنگامیکه « ژانو » شاه بشود در ظرف یکسال آنقدر قوانین و احکام وضع خواهد کرد که امپراتور « ژوستین » در تمام دوران سلطنتش وضع نکرده بود و باز از همین لحاظ است که سلطنت « ژانو » بنظر وحشت‌انگیز می‌رسد . اما سلطنت پادشاهان و امپراتوران بطور کلی بقدری بد است که از بدتر آن نمیتوان ترسید و مسلماً « ژانو » بیشتر از تمام این شهریارانی که از زمان طوفان نوح دنیا را بوبرانی و خون کشیده‌اند حماقت و شرارت بخرج نخواهد داد حتی بی‌عرضگی او این حسن را خواهد داشت که تبادل نامه‌های زیرکانه از دولتی بدولتی دیگر را که در اصطلاح بروابط دیپلماتیک موسوم است و هنرمندانه منجر برون کردن آتش جنگهای بیپوده و مخرب میشود غیر ممکن خواهد ساخت . وزرای « دموس » صاف و ساده که دائماً مورد تصدیق و تحریک و تحقیر و مزاحمت هستند و از بدترین مقلد تئاتر جمعه بازار بیشتر مورد هجوم سبب‌زمینی‌های پخته و تخم‌مرغهای کنده‌دهنده قرار میگیرند دیگر فرصت این نخواهند داشت که در محیط آرام و مرهوز کابینه و در روی فرشهای زمردین ، مؤدبانه طرح خونریزی و کشت و کشتار را بمنظور حفظ آنچه که سیاست موازنه اروپائی موسوم است بریزند . دیگر هیچ سیاست خارجی وجود نخواهد داشت و این موضوع خوشبختی بزرگی برای بشریت بدبخت خواهد بود .

Colin - ۱

Jeannot - ۲

بگفتن این سخنان استاد بزرگوارم از جای برخاست و بدینمضمون دوباره چنین گفت:

- اینك موقع بازگشت است ، فرزند ، زیرا در اینساعت نسیم سرد از سوراخهای لباسم که در چندجا پاره است در بدنم نفوذ میکند . وانگهی اگر بیش از این در این شبستان بمانیم بیم آن میرود که عشاق کاترین و ژانت را که در اینجا منتظر ساعت موعود هستند ، از خود برنجانیم .

فصل هشتم - نمایندگان انجمن شهر

امشب به‌مراهی استادم بزرگوار بست «پتی با کوس» رفتیم و در آنجا کترین توری فروش و چاقوساز لنگ و پدرم را دیدیم که هر سه بر سر یک میز نشسته بودند و در جلوی هر یک جامی شراب قرار داشت که جرعه‌ای چند از آن نوشیده و باندازه کافی سرخوش و تردهماغ شده بودند.

در آن اوقات قرار بود دو نماینده از چهار نماینده انجمن شهر انتخاب شوند و پدرم باقتضای شغل و پیشه خود در این باره داد سخن میداد:

– بدبختی اینجاست که نمایندگان انجمن شهر مردمانی قضاوت پیشه هستند و کباب‌پز نمیباشند و فرمان قضا را از پادشاه نمیگیرند نه از پیشه‌وران بخصوص از صنف کباب‌پزهای پاریس که من برچمدارشان هستم. اگر انتخاب آنها بدست من بود مالیات و عشریه را لغو میکردیم و ماهمه خوشبخت میشدیم. بشرطیکه دنیا مثل خرچنگ عقب‌عقب نرود روزی خواهد رسید که نمایندگان انجمن شهر را پیشه‌وران انتخاب نمایند.

مسیو آبه کوانیار گفت: ابداشك نداشته باشید که نمایندگان انجمن شهر روزی از طرف کارفرمایان و کارگران انتخاب خواهند شد. پدرم ابرو درهم کشیده بحال اعتراض گفت:

– حرف دهانتان را بفهمید آقای آبه. وقتی شاگردها در انتخاب نمایندگان انجمن شهر مداخله و رزنی فاتحه همه چیز خوانده خواهد شد. موقعیکه من شاگرد بودم هیچ فکروذکری نداشتم جز اینکه مال استادم را بر بایم و زنش را از راه بدر ببرم. اما از وقتیکه خود صاحب دکان وزن شده‌ام معنی منافع عمومی را که بستگی بمنافع من دارد درک میکنم. «له تورژون» میزبان ما، جامی شراب آورد. وی آدمی قد کوتاه و سرخ مو و چالاک و زرنگ بود و در حالی که دست‌ها را بکمر زده بود گفت:

– شما از نمایندگان جدید انجمن شهر صحبت میکنید. آرزوی من فقط اینست که آنها باندازه اسلاف خود، که زیاده‌م از منافع عمومی اطلاعی

نداشتند سررشته داشته باشند . ولی آنها تازه داشتند سر از کار خود در میآوردند . شما استاد لئونار ، میدانید مدرسه‌ای که بچه های کوچ سن ژاک در آنجا تعلیمات مذهبی فرا میگیرند از چوب ساخته شده و کافیست گلوله تفنگی آنرا مثل آتش « سن ژان » شعله ور سازد . من برای گزارش این امر بفرمانداری رفتم . نامه من از لحاظ انشاء و املاء هیچ عیب و نقصی نداشت ، زیرا شش شاهی مایه رفته دادم آنرا یکی از نامه نویسانی که در زیر « والدو گراس » دکان دارد برایم نوشت . من در آن نامه با آقایان اعضای انجمن شهر تذکر داده بودم که اطفال خردسال معله هر روز در معرض خطر سوخته شدن و کباب شدن هستند و نوشتم این موضوع از لحاظ حساسیت مادران در خور توجه میباشد . آقای نماینده انجمن شهر که مأمور سرکشی بمدارس است بعد از سه ماه مؤدبانه در پاسخم نوشت که خطر بیکه اطفال کوچ سن ژاک را تهدید میکند حس رافت او را بشدت برانگیخته و برای رفع خطر بیتاب است و بنابراین برای شاگردان مدرسه نامبرده يك تلمبه آتش نشانی فرستاده است و در پایان نامه اش نوشته بود : « پادشاه نظر بمنتهای عطوفت چشمه‌ای بیاد کار فتوحاتش دردوبست قدمی مدرسه خواهد ساخت و از این رو آب همیشه دردسترس خواهد بود و کودکان در ظرف چند روز بکار انداختن تلمبه‌ای را که انجمن بدانها عطا خواهد کرد ، فرا خواهند گرفت . » از خواندن این نامه مثل ترقه از جای جستم و دوباره بوالدو گراس شتافته پاسخی بدینمضمون بنامه نویسنده انشاء نمودم :

« جناب آقای نماینده انجمن شهر! در مدرسه کوچ سن ژاک دوبست کودک هست که بزرگترین آنها هفت ساله است . اینها هستند آتش نشامان ماهری که باید تلمبه شمارا بکار اندازند . خواهش میکنم تلمبه خود را پس بگیرید و برای مدرسه يك بنای سنگی بسازید . »

« این نامه نیز مانند نامه اول شش شاهی برای من خرج برداشت . اما من پول خود را به پدر ندادم زیرا بعد از بیست ماه پاسخی بمن رسید که در آن نماینده انجمن شهر مرا مطمئن میساخت که کودکان کوچ سن ژاک مورد علاقه و توجه خاص انجمن شهر پاریس هستند و انجمن شهر پاریس مراقب امنیت آنها است . و من در همه حال آماده خدمتگزاری هستم . حال اگر این نماینده انجمن مقام خود را ازدست بدهد بایستی دوباره همه کار را از سر شروع کنم

وباز بنامه نویس « وال دو گراس » دوازده شاهی بپردازم . استاد لئونار بهمین جهت است که با آنکه اطمینان دارم در انچه شهر ریخت های مضحکی وجود دارد که بدرد تئاتر جمعه بازار میخورند ولی چندانهم راغب نیستم که قیافه های جدیدی در آنجا ببینم و ترجیح میدهم که « نماینده تلمبه ای » در مقام خود باقی بماند .

کانرین گفت : من تقصیر را از رئیس کلاتری میدانم . اوبه « ژانت » ساززن اجازه میدهد که هر روز در موقع تاریک روشن ، زیر سر پوشیده « سن بنوالو بتورنه » پرسه بزند و جلب مشتری نماید . و حال آنکه این ننگ بزرگی است . او با جامه هاییکه آلوده بتمام رزالتها است از کوچه و بازار میگذرد ؛ در صورتیکه قاعدتاً باید دخترانی را که جامه های نسبتاً فاخر پوشیده اند در مکانهای عمومی راه بدهند ، تا با تفاخر و خود فروشی در آنجا جلوه گری نمایند .

چاقو ساز لنگ گفت : اوه ! بعقیده من پیاده رومتعلق بهمه مردم است و من نیز مانند میزبانان « لسه تورژون » روزی بنزد نامه نویس « وال دو گراس » میروم و میدهم از طرف من عریضه موثری در دفاع از دستفروش های بینوا بنویسد . من نمیتوانم چرخم را در جاهای حسابی برانم و فوراً « آژدانها » مزاحمت مرا فراهم نیآورند و همیشه نو کر و کلفتی جلوی بساط من ایستادند تا گه آن نره خرنتر ایشیده ای جلویم سبز میشود و بنام قانون بمن امر میکنند که بروم کالای خود را در جای دیگر بفروشم ، گاهی چرخ خود را در فضائی که دکاندارها اجاره کرده اند نگاه میدارم و گاهی نزدیک مسیولوبورنی چاقو ساز توقف میکنم . یک وقت هم باید پیاده رو را برای عبور کالسکه اسقف یا شاهزاده ای خالی کنم . اینست که حالا بارو بندیل خود را پشت گرفته ام و خوشوقتم که اگر نو کر و کلفتها از پریشان حواسی من سوء استفاده کرده اند بدون پرداخت پول نتوانسته اند چاقو یا قیچی یا کاردی را از من کش بروند ، من از تحمل ظلم بستوه آمده ام و از مشاهده بیعدالتی ضابطین دادگستری خسته شده ام . من احتیاج بزرگی بشورش و عصیان احساس میکنم .

استاد بزرگوارم گفت : از این اظهارات پیداست که شما چاقو ساز بلند پروازی هستید .

چاقو ساز محبوبانه گفت : من هرگز بلند پروازی نمیکنم بلکه فقط

آدمی کینه توز و انتقامجو هستم و این کینه و داغ دل مرا وادار کرده که مخفیانه تصنیف هائی را که بر ضد شاه و مشوقه‌ها و وزیرانش ساخته شده بفروشم . و من در محفظه چرخم يك انبار از این تصنیفها دارم و خواهش میکنم مرا بدهید . تصنیف «دوازده نی لبك» حقیقتاً معرکه است .

بدرم پاسخ داد : من شمارالونمیدهم . در نظر من يك تصنیف خوب باندازه يك جام شراب و حتی بیشتر ارزش دارد ، از چاقوهای شما نیز دیگر حرفی نخواهم زد و خوشوقت میشوم که چاقوهای خود را بفروش برسانید . زیرا هر کسی بهر حال باید نان بخورد ولی باور کنید که نمیتوان تحمل کرد دستفروشها بایسته و رانی که دکان اجاره کرده‌اند و مالیات میدهند رقابت نمایند . راستی هیچ چیز بیش از این مخالف نظم و امنیت نیست . جسارت و گستاخی این مفلسین حقیقتاً از حد گذشته است و معلوم نیست اگر جلوی آنها بگیرند سر بکجا خواهد زد ؟ سال گذشته دهقانی از اهالی « مونت روژ » چرخ پر از کبوترش را جلوی کباب پزی ملکه سبا نگاهداشت و کبوترهای پخته را دوشاهی ارزانتر میفروخت و این مردك دهاتی با صدای ناهنجاری که میخواست شیشه‌های دکان مرا بشکند دائماً فریاد میزد : « کبوترهای چاق دانه‌ای پنجشاهی ! » من بیست بار با سیخ کبابم او را تهدید کردم ولی او احمقانه پاسخ میداد که کوچه مال همه است . بطوریکه ناچار بر رئیس کلانتری از او شکایت کردم ، او هم بمقتضای عدالت رفتار کرد و شرابین مرد بدتر کباب را از سرم کند . من نمیدانم اکنون چه بر سرش آمده است ولی کینه‌رزانتهی را که در حق من کرده از او در دل دارم زیرا وقتی میدیدم که مشتریهای معمولی من ، جفت جفت و دوجین دوجین از او کبوتر میخرند از شدت غیظ رنگم زرد میشد و تامدت درازی ماتم زده و غمناک بودم . چقدر دلم میخواست که تمام بره‌های پرند گانی که پخته آنها را جلوی روی من میفروخت ، با پشم بسرابای بدنش بچسبانند و با این هیكل برآلود در میان عرابه‌اش او را توی کوچه و بازار بگردانند .

چاقو ساز لك گفت : اسناد لئونار ، شما نسبت به مردم بیچاره خیلی بیرحم هستید . همین بیرحمیها است که بیچارگان را بر سر خشم می‌آورد و بمصیان وامیدارد .

استاد بزرگوارم باخنده گفت : آقای چاقو ساز بشما نصیحت میکنم که

در «سن اینوسان» بدهید نویسنده مزدوری هجو نامه‌ای از استاد لئونار تهیه کند و آنرا همراه تصنیف‌هایتان در باره دوازده نیک‌بخت پادشاه لئونی بفروش برسانید. زیرا شایسته است رفیقمان را یک کمی گوشمال بدهیم که باوجود این پیشه‌محقری که دارد، نه تنها طرفدار آزادی نیست بلکه خواهان زورگویی و استبداد است. آقایان، من از تمام بیانات شما چنین نتیجه میگیرم که پلیس شهرها دارای وظیفه بسیار دشواری است و بایستی منافع متضاد و غالباً معکوسی را باهم آشتی دهد و آسایش عمومی از یکجمله بیشتر از آلام خصوصی ترکیب یافته و بالاخره با این ترتیب خیلی عجیب است اشخاصی که در این چهار دیوارها زندانی شده‌اند هم‌دیگر را باره نمیکنند و این سعادت را هم باید مرهون جبین و بزدلی‌شان دانست. آسایش عمومی فقط متکی بر شجاعت ناچیز افرادی است که در نتیجه ترسبیکه از هم دارند بیکدیگر احترام میگذارند و پادشاه که رعب خود را در دل آنها جای داده نعمت صلح و امنیت را جهت آنان تأمین میسازد. و اما راجع باین نمایندگان انجمن شهر که قدرشان ناچیز است و نه عرضه این دارند که بشما ضرر بزنند و نه اینکه بشما خدمت نمایند و تنها هنرشان بدست گرفتن عصای بزرگ و گذاشتن کلاه گیس میباشد، هیچ گله‌مند نباشید که چرا از طرف پادشاه انتخاب شده و بمقام صاحب‌منصبان درباری ارتقاء یافته‌اند. اینها که دوستان پادشاه هستند دشمن همه افراد ملتند و این خصومت از نظر آنکه هر کس بهره و نصیب مساوی از آن میبرد برای همه قابل تحمل است و از این باران بیش از چند قطره بهر یک از ما نمیرسد. در آن موقعی هم که این نمایندگان از جانب ملت انتخاب شوند باز هم دوستان و دشمنانی خواهند داشت. اگر از طرف پیشه‌ورانی که اجاره دکان و مالیات میپردازند انتخاب شوند با دستفروشان و دوره‌گردان بد سلوکی خواهند کرد و هرگاه از جانب دستفروشان برگزیده شوند پیشه‌وران زور خواهند گفت و چنانچه صنعتگران بدی انتخابشان کنند نسبت بکارفرمایانی که صنعتگران را انتخاب کرده‌اند خصومت خواهند ورزید و این امر یک علت دائمی منازعات و کشمکشها خواهد شد و این نمایندگان، شورای برج‌نحالی تشکیل خواهند داد که در آن هر کس باقتضای منافع و احساسات انتخاب کنند گانش رفتار خواهد کرد با اینهمه من تصور نمیکنم که آنها مارا بیاد نمایند گان فعلی مان که منتخب پادشاه هستند بحسرت و درینغ اندازند. خودفروشی و لاف و گزاف آنان

باعث تفریح همشهریها خواهد شد و قدرت متوسطی را که دارند با بیمرضگی
اعمال خواهند کرد . توانگران از جرئت و تهور آنها بو حشت میافتند و
بیچیزان از حجب و کم جرئتی آنها شکوه مینمایند، در صورتیکه باید تقصیر
را متوجه ضعف و بیمرضگی شان نمود .

پدرم گفت : اوف ! آقای آبه شما خیلی پر چانگی کردید . اکنون
شراب بنوشید .

فصل نهم - دانش

امروز من و استاد بزرگوارم پیاده تا «پون نوف» رفتیم. نیمدایره‌های آنجا پوشیده از چهارپایه‌هایی بود که کتاب کهنه فروشها کتابهای افسانه را مخلوط با کتابهای مذهبی روی آنها میگسترانند. در آنجا دوره کامل «آستره» ۱ و «سیروس بزرگ» را که بدست خوانندگان ولایات چرب و کثیف شده با کتاب «مرهم برای سوختگی» و انواع کتب مذهبی ژرژوئیتها را در مقابل دو «سول» میتوان خرید. استاد بزرگوارم عادت داشت که حین عبور بی آنکه خریدی بکند، چند صفحه‌ای از این کتابها را بخواند، چه از مال و منال دنیا کمترین بهره‌ای نداشت و مختصر پول خریدی هم که اتفاقاً در جیب نیم تنه‌اش یافت میشد عاقلانه برای صاحب‌فیخانه «پتی باکوس» ذخیره میکرد تا بتواند در آنجا لبی از باده تر کند. بعلاوه او هرگز طمعی بمال دنیا نداشت و بهترین کتابها در او هیچ رغبتی برای تملك آنها ایجاد نمیکرد. چهارپایه‌های «پون نوف» از این جهت خوش آیندش بود که کتابها، از نظر مجاورت باماهی سرخ کن‌ها، بوی ماهی سرخ کرده میدادند و این مرد بزرگ در آن واحد روایح مطبوع طبخ و دانش را در آنجا استشمام میکرد.

چون عینکها را بروی بینی استوار نمود بساط عتیقه فروشی را با رضایت خاطر نگریستن گرفته گفت:

- تورن بروش، فرزند، در بساط این مرد شریف کتابهایی دیده میشود که متعلق بعهدیست که بقول معروف صنعت چاپ هنوز در قنناق بود و این کتابها از خشونت اجداد ماداغ دل‌ی دارند. من در اینجا تاریخی از مونستروله ۲ وحشی و دوسه کتاب در شرح احوال سنت مار گریت می بینم که مادران سابقاً بعنوان «که پرس» روی شکم‌شان هنگام احساس درد زائیدن میگذاشتند. راستی اگر مذهب مقدس ما بما تعلیم نداده بود که انسان ذاتاً

۱- Astrée - رمان روستایی معروف از او نوره اورفه (۱۶۱۰-۱۶۲۴)

۲- Monstrelet - فرمانده قشون در کامبره و مؤلف تاریخی که

حوادث سالهای ۱۴۰۰ تا ۱۴۳۵ را شرح میدهد (۱۳۹۰-۱۴۵۳)

احمق بدنیا میآید، از حماقت کسانی که چنین مزخرفاتی را نوشته و میخوانند مبهوت میمانیم و از آنجا که من هرگز از نور ایمان بی نصیب نبوده‌ام، بلاهت گذشته آنها را بهتر از عقل و شعور کنونی آنان درک میکنم و اگر راستش را بخواهیم، تازه همین عقل و شعور هم بنظر من واهی و گول زننده میرسد همانطور که در نظر نسلهای آینده نیز واهی و گول زننده خواهد رسید. زیرا بشر ذاتاً حیوانی احمقی است و ترقیبات معنوی او بجز آثار پوچ اضطراب فکری او نمیباشد. فرزند، بهمین دلیل است که من آنچه را که دانش و فلسفه مینامند تعقیر میکنم و بنظر من دانش و فلسفه بجز افراط در تجسمات و تصویرات گول زننده نیست و بیک معنی عبارت از استیلای شیطان بر اذهان است. شما قطعاً توجه دارید که من از اعتقاد بتمام شیطنت هائی که اعتقاد عامه از آن وحشت دارد فرسنگها بدور هستم. من نیز مانند عیسی مسیح عقیده مندم که وسوسه در نفس ما وجود دارد و ما خودمان شیاطین و گمراه کنندگان خود هستیم. ولی اعتراض من به سیو دکارت و تمام فلاسفه ای است که پیروی از او خواسته اند قاعده و خط مشی زندگی را در شناسائی طبیعت جستجو کنند. زیرا بالاخره فرزند، شناسائی طبیعت مگر جز تفنن حواس و اچیز دیگر هم هست؟ از شما خواهش میکنم بفرمائید که علم با تمام دانشمندان از زمان گاسانندی^۱ که حتماً الاغ نبود، و دکارت و شاگردانش گرفته تا مسیودوفونتیل^۲ احمق، بر این شناسائی چه چیزی افزوده است؟ فقط عینکهای بزرگ، فرزند، فقط عینکهای بزرگ، مثل این عینکهای که روی بینی من قرار دارد. تمام میکروسکوپها و عینکهای نزدیک کننده که درباره آنها لاف میزنند در حقیقت مگر بجز عینکهای هستند که از عینکهای من دقیق ترند؟ عینکهای که سال گذشته از عینک فروشی جمعه بازار «سن لوران» خریدم و همیشه چشم چپش که با آن بهتر می بینم بد بختانه در زمستان امسال در اثر ضربت چهار پایه ای که چاقو ساز لنک بر سرم کوبید شکست برداشت زیرا که تصور میکردم کاترین توری

۱- Gassendi - ریاضی دان و فیلسوف مادی فرانسوی که از حیث

حملاتش بفسفه ارسطو اشتهار دارد. وی فاسد الاخلاق ترین فیلسوف قرن هفدهم بشمار است (۱۵۹۲ - ۱۶۵۵)

۲- Fontenelle - ادیب فرانسوی و نوه «کرنی» که منشی دائمی

فرهنگستان علوم بود و کتاب او بنام «گفتگو در باب تکثر دنیاها» موفقیت بزرگی کسب کرد (۱۶۵۷ - ۱۷۵۷)

فروش را در بر کشیده‌ام؟ بلی، تورن بروش، این آلات و ادواتی که دانشمندان و دانش پژوهان تالارها و اطاقهای کار خود را از آنها انباشته میکنند بچه‌درد میخورد؟ این عینکها و اسطرلابها و این قطب نماها مگر جز وسیله کمک بهواس ما در اشتباهات آنها و افزودن جهالت منحوس مادر باره طبیعت، بوسیله افزودن روابط ما با آن، چیز دیگری هست؟ فرق میان عالمترین اشخاص در میان ما با جاهلان، فقط در استعدادی است که آنها در سرگرمی با اشتباهات پیچیده و مرکب کسب میکنند. دانشمندان، جهان را از ورای عدسی تراش‌داری میبینند، بجای اینکه مثلاً مانند مادر محترمه شما با چشم برهنه که خداوند بما عطا فرموده ببینند. ولی با وجود مسلح شدن با عینک هم چشم خود را تغییر نمیدهند و با وجود استعمال آلات مخصوص اندازه گیری فضا، هرگز ابعاد را تغییر نمیدهند و با وجود استعمال ترازوهای خیلی حساس و زنها را تغییر نمیدهند. فقط ظواهر تازه‌ای کشف میکنند و از این رهگذر دستخوش اشتباهات تازه‌ای میشوند. همین‌و بس! فقط اگر در نتیجه اعتقاد بحقایق مقدس مذهبی‌مان، اطمینان نداشتیم که کلیه معارف و معلومات بشری بجز پیشرفتی در تجسم دادن اوهام نمیشد هر آینه خود را از بالای این دیواره پل برودسن پرتاب میکردم و بگروه بی‌شمار مفروقین دیگری که از ابتدای جریان این رود خود را در آن انداخته اند می‌پیوستم، یا اینکه برای فراموش کردن آلام این جهانی باغوش‌کانترین توری فروش پناه می‌بردم. اینکار هم البته بر ازنده مقام و بویژه سن من نیست. من در میان دستگام‌هایی که خطاهای باصره مرا چندین برابر بزرگ میکنند متحیرم که چه چیز را باور کنم و بهر حال دانشمند نادانی هستم.

استاد بزرگوارم این سخنان را در جلوی اولین نیم‌دایره دست چپ از سمت کوچک دوفین، ادا می‌کردم کم‌کم داشت فروشنده را که بچشم‌چنگیری در او می‌نگریست متوحش مینمود. غفلت‌آهنده کهنه‌ای را که مزین بتصاویر نامطبوعی از سباستین لوکلرک بود برداشته گفت:

— اگر من مسیحی و کاتولیک نبودم شاید بجای اینکه خود را در شهوات و بادر آب غرق نمایم تصمیم می‌گرفتم که در ریاضیات مستغرق شوم. چه در این علم روح غذاهائی پیدا میکند که بیش از هر غذای دیگر بدان حریص است و آن دانستن تسلسل و دوام است و من اعتراف میکنم که این کتاب کوچک

۱- Sébastien Leclerc حکاک فرانسوی (۱۶۲۷ - ۱۷۱۴)

باتمام جنبه متعارفی که دارد مرا با احترام نبوغ بشر وادار میکند .
بگفتن این سخنان رساله سیاستین لوکلرک را از جایی که بحث در
مثلاث میکرد، چنان ازهم باز کرد که نزدیک بود آنرا بکلی اوراق کند
ولی فوراً آنرا بانفرت بجای خود انداخته زمزمه کنان گفت :

- افسوس ! اعداد نیز بستگی بزمان وخطوط وفضا دارند و بازهم
اینها ناشی از اشتباهات بشر هستند . اگر بشر نباشد نه هندسه‌ای و نه ریاضیاتی
وجود دارد و مسلماً این علم معرفتی است که مارا بحقایق خارج از وجود
خودمان واقف نمیسازد ، باینکه ظاهراً مدعی است که ارتباطی با وجود
ما ندارد .

و چون سخن بدینچا رسانید پشت بدکلن دار ک- رده نفسی تازه کرد
و چند لحظه بعد دوباره گفت :

- آه ! تورن بروش ، فرزند ، می بینی که من ازرنجی که بدست خود
فراهم آورده‌ام در عذاب هستم و در درون جامه‌ای که خود بر قامتم بریده‌ام
میسوزم .

ولی این حرف او استعاره‌ای نیش نبود زیرا بحقیقت جامه ژنده‌ای
که بر تن داشت جز بادوسه تکه بر بدنش گیر نکرده بود و این تکه‌ها نیز
باصورخهای مقابل خود ارتباط نداشت و هر وقت این عیب را بدو تذکر
میدادند باخنده میگفت که این نقص بیک عمل زناکارانه شبیه است و از رسوم
کنونی اجتماع حکایت میکند .
و باحرارت میگفت :

- من بلم کینه میورزم ، چرا که بدان بسیار دل بسته بودم ، مثل
شہوت پرستانی که زنان را از این جهت سرزنش میکنند که نتوانسته اند
لذتی را که در عالم رؤیا تصور میکردند بدانها بخشند . من خواستم بهمه
حقایق پی بیزم و امروز از جنون گناهکارانه خود عذاب می بینم . آه ! خوشا
بحال کسانی که بدور این حقه باز جمع شده اند !

و با دست نو کران و کلفتها و باربران بندر سن نیکلا را نشان داد
که پیرامون حقه بازی که- با نوچ‌اش نمایش میداد گرد آمده بودند و
بن گفت :

- به بین تورن بروش ، هنگامیکه این حقه باز بنوچه اش لگد میزند
این تماشاگران از ته دل میخندند . و واقعاً این منظره مفرحی است که من

در نتیجه اعتیاد بتفکر از آن لذتی نمیبرم . زیرا کسی که درصدد شناسایی ماهیت این لگد و این عمل برآید دیگر نخواهد خندید . من چون مسیحی مؤمنی هستم میبایستی خیلی پیش از این ، پی برده باشم که در این پند آن مرد مشرک که میگفت : « خوشبخت کسی که پی بکنه همه چیز ببرد ! » چه شیطنتی نهفته است . حق آن بود که من خود را در عالم جهالت مقدس محبوس نمایم ، مثل اینکه در چهار دیوار باغی زندانی شده‌ام و مانند کسودکان ساده لوح بمانم . در آنصورت من نه از بازیهای احمقانه این‌حقه باز بلکه از دیدار چمنهای باغ خود لذت میبردم و خدا را درورای شکوفه‌ها و میوه‌های درختان سیب خودم نیایش میکردم . کنجکاری مفرطی مرا معذب نموده و من در آمیزش با کتابها و دانشمندان آرامش روحی و سادگی مقدس خود را از دست داده‌ام و صفای ساده دلان را که حتی در میخانه‌ها و تفریحگاهها هم بدان خلل نمی‌رسد بدروود گفته‌ام . چاقوساز لنگ یا پدر شما با آنکه فاسق و دائم‌الخمرند باز تا حد زیادی صفا و معصومیت خود را حفظ کرده‌اند اما کسی که عمر خود را در مطالعه کتب سپری کرده از چنین مزیتی محروم است و برای او تا ابد مرارت و اندوهی تکبرآمیز میماند .

استاد بزرگوارم چه-ون سخن بدینجا رسانید صدایش در اثر غرش
طلبی قطع گردید ...

فصل دهم = ارشش

هنگامیکه در «بون نوف» بودیم صدایش غرش طبلی را شنیدیم. این صدا از طبلیك و کیل باشی مأمور سرباز گیری بود که دستها را بکمر زده و روی تپه‌ای خاکی متکبرانه ایستاده بود و در برابرش عده‌ای از سربازان در حالیکه نان و قاتق خود را بسر نیزه تفنگشان آویزان کرده بودند بحال خبرداری ایستاده بودند چند نفری از لات‌ها و بچه‌های ولگرد بدور او حلقه زده بادهان باز بدون نگاه میکردند.

سرکار و کیل باشی تابی بسبیل‌ها داد و شروع بخواندن اعلامیه نمود.

استاد بزرگوارم بمن گفت: بحرفهای او گوش ندهیم و وقت خود را بیهوده تلف نکنیم. این و کیل باشی بنام شاه سخن میگوید و از همین جهت نمیتواند هنرمندانه سخن بگوید. اگر میخواهید نطق غرائی در همین موضوع بشنوید، یکی از «تنورهای» کوچه فرای که در آنجا مأمورین سرباز گیری نوکرها و دهاتیها را وارد خدمت نظام میکنند سری بزنید. این مأمورین سرباز گیری که اشخاص متقلب و حقه بازی هستند فصاحت عجیبی دارند. بخاطرم میآید که در روزگار جوانی، زمان شاه ققید، عالیترین سخنرانیهارا از دهان یکی از این آدم فروشان که در «دره نکبت» دکان داشت شنیدم و او که برای مستعمرات سرباز داوطلب جمع میکرد بد او طلبین چنین میگفت: «شما جوانانی که در اینجا حضور دارید، محال است اسم کشور «کوکانی» بگوشتان نخورده باشد. برای اینکه بدین سرزمین پر نعمت دست یابید لازم است سفری به هندوستان بکنید، در آنجا است که هر نعمتی بحد و فور وجود دارد. آریا آرزوی طلا و مروارید و الماس دارید؟ تمام جاده های آن کشور از این جواهرات مفروش است. همینقدر باید خم بشوید و آنها را از روی زمین جمع کنید. اصلاً لازم نیست شما خم بشوید، وحشیها آنها را برای شما جمع میکنند. من از قهوه و لیمو و انار و نارنج و آناناس و هزاران میوه خوشگوار دیگر که بدون پرورش و زحمت بدست میآیند باشما چیزی نمیگویم

اگر طرف خطاب من زنها و کودکان بودند ممکن بود درباره این نعمتها ظن مبالغه و گزافگوئی برود اما من در برابر مردان سخن میگویم. « فرزند من آنچه را که او درباره افتخار گفت نشنیده میگیرم ولی باور کنید که او از حیث قدرت کلام بادموستن برابری و از حیث فصاحت با سیسرون همسری میکرد. نتیجه سخنرانی او فرستادن پنج شش نفر بدبخت بمستعمرات بود که در آنجا در میان با اطلاقیها از تب زرد بهلاکت رسیدند. چقدر این نکته درست است که فصاحت سلاح خطرناکی است و هنر، قدرت مقاومت ناپذیر خود را هم در بدی وهم در نیکی اعمال میکند.

«تورن بروش، خدا را شکر کنید که هیچ نوع هنری بشما ارزانی نداشته و استعداد اینکه روزی بلای جان ملتها بشوید در وجود شما خلق نکرده است. فرزند، مقربین در گاه خداوند از اینجا شناخته میشوند که هیچ ذوق و هنری ندارند و من احساس میکنم که هوش نسبتاً تندی که خدا در وجود من بودیعت نهاده برای آسایش من چه در این دنیا و چه در جهنم - آن دیگر خطری دائمی بوجود آورده. راستی اگر فکر و قلب يك «سزار» در سروسینهام جای داشت چه موجودی از آب در میآدم؟ در اینصورت هوسها و خواهشهای من دیگر هیچ مانعی نمیشناخت و من با رحم و عاطفه یکسره پیوند می گسستم. در داخل و خارج، آتش جنگهای خاموش نشدنی را بر میافزوختم. تازه باز هم این سزار کبیر روح ظریف و طبع ملایم و رؤوفی داشت و در زیر دشمنه قاتلین با تقوایش محترمانه جان داد. روز پانزدهم مارس

۱- Jules César - سردار مشهور رومی و یکی از بزرگترین فرماندهان باستانی. وی در سال ۵۹ قبل از میلاد بمقام کنسولی رسید و پیروزی او بر «گولها» (۵۹-۵۱) افتخار نظامی بزرگی برای او فراهم نمود. سزار که رقیب سرسخت پمپه بود، مدتی با او و کراسوس حکومت سه گانه ای تشکیل داد ولی پس از چندی بر ضد او قیام نموده حکومت را بدست گرفت. حکومت او با وجود جنبه مستبدانه ای که داشت ولی افراطی نبود و با اینکه نظم را در ایتالیا برقرار ساخت ولی از مراعات اصول دموکراسی نیز خودداری نمیکرد. در زمان حکومتش «تفسیرات» مشهور خود را درباره جنگ با گلها نوشت - ولی توطئه ای از طرف اشراف سنا علیه او چیده شد و عاقبت بدست بروتوس در وسط مجلس سنا بقتل رسید (۱۰۱ - ۴۴ قبل از میلاد).

روزیستکه سنگدلهای نکته‌سنج این هیولای دلپسند را از پای درآوردند؛ من نیز میخواهم در کنار مادرش «ونوس» بر احوال این ژول یزدانی گریه کنم. اگر من او را هیولا میخوانم از نظر رحم و عاطفه است زیرا در روح باك او هیچ چیز افراطی سوی قدرت وجود نداشت. او يك حساسیت طبیعی نسبت به وزن و آهنك دارا بود و در روز گسار جوانی از لطف و جاذبه فسق و هرزگی و دستور زبان یکسان لذت میبرد. وی ناطق زبردستی بود و مسلماً زیبایی او خشکی نطقهایش را تا اندازه زیادی بر طرف مینمود. کلتوباتر را با همان دقت ریاضی که در تمام نقشه‌ها و مقاصدش بکار میبرد دوست میداشت. در نوشته‌ها و اعمالش هنر صراحت را بکار میبرد. شیفته نظم و آرامش بود حتی در جنگ، و در وضع قوانین بقدری تردست بود که ما هنوز با تمام توحشی که داریم در پناه قوانین او بسر میبریم زیرا او دنیا را بصورتی که امروز هست درآورد. فرزند، شما متوجه هستید که من نه او را ستایش میکنم و نه نسبت بدو علاقه و محبتی ابراز میدارم. او که سردار و دیکتاتور و پیشوای مذهب بود دنیا را توی دستهای قشنگش خمیر نمود. اما من استاد علم معانی و بیان در آموزشگاه «بووه» و منشی يك خواننده اپرا، کتابدار کشیش «سه‌از»، نویسنده عمومی در متوفیات «سن اینوسان» و مربی شما «در کباب پزی ملکه سبا» بوده‌ام و من مجموعه قشنگی از نسخه‌های خطی گرانبها ترتیب داده و چندین هجوتنامه نوشته‌ام که بهتر است از آنها حرف نزنم و روی کاغذ شمع سخنان حکمت آمیزی نوشته‌ام که مورد بی‌اعتنائی کتابفروشان است. با اینکه من حاضر نیستم که زندگانی خود را بازندگانی سزار کبیر معاوضه کنم. اینکار برای بیگناهی من خیلی گران تمام خواهد شد. و من خوشتر دارم که مردی گمنام و ققیرو حقیر بمانم، چنانکه در واقع چنین هستم، تا اینکه براریکه‌ای بالاروم که در آنجا مقدرات تازه ای از راه جنگ و کشتار جهت دنیا تهیه بینم.

« این وکیل باشی مأمور سر باز گیری که از اینجا می‌شنوید باین لاتها وعده یکشاهی مزد در روز بانان و گوشت میدهد مرا در باره جنگ و آرتش با فکاردور و درازی فرو میبرد. من در همه مشاغل مدتی تمرین کرده‌ام بجز در پیشه سر بازی که همیشه بمن نفرت و وحشت الهام کرده است، زیرا مقتضای این پیشه بردگی و افتخار قلابی و وحشیگری است که بیش از هر چیز با طبع ملایم و صلحجو و عشق من با آزادی منافات دارد. من ابداً از تماثل

شد بد خود بتفکر، که تمرین باشمشیر و تفنک فوق العاده مزاحم آنست، سخن نمیگویم و چون نمیخواهم سزار باشم زاید است بگویم که بطریق اولی آرزو ندارم «لاتولپ» یا «برن دامور» باشم. فرزند، از شما چه پنهان خدمت نظام بنظر من موخس ترین طاعون ملت های متمدن است.

« این احساسات جنبه فلسفی دارد. پس هیچ دلیلی وجود ندارد که این احساسات را عده زیادی اشخاص نیز داشته باشند و پادشاهان و جمهوریهها همیشه آتقدر سرباز پیدا خواهند کرد که از آنها در رژهها و یادر جنگها استفاده کنند. من رسالات ماکیاول ۱ را در کتابفروشی «تصویر سنت کاترین» خواندهام. فرزند، من بسهم خود باین نویسنده فلورانس فوق العاده احترام میگذارم زیرا او نخستین کسی بود که سیاست و عدالت را از هم مجزا نمود. این فلورانس که میهنش را تحت تسلط مدافعین پول پرست و طماع میدید. بتفکر تشکیل یک ارتش ملی و وطن پرست افتاد و در بعضی جاهای کتابهایش نوشته است که همه افراد باید در امنیت میهن خود مشارکت ورزند و همه سرباز بشوند. من چنین عقیده ای را نیز از مسیورمان که چنانکه میدانید برای حقوق دولت زیاد سینه چاک میکند شنیدهام او بجنبه کلی و عمومی نظر دارد و فقط روزی راضی خواهد شد که منافع خصوصی فدای منفعت عام گردد. پس ماکیاول و مسیورمان خواستارند که ما همه سرباز باشیم زیرا که همه افراد یک آب و خاک هستیم. من مثل آنها نمیگویم که این نکته درست است و همچنین نمیگویم که این سخن بیجا است چرا که درست و نادرست مربوط بکیفیت استدلال است و اینهم موضوعی است که تنها سوفسطائیها از عهده آن برمیآیند.

من با تعجب خشم آلودی فریاد نمودم: چطور! استاد بزرگوار شما مدعی هستید که عدالت وابسته بدلائل یک سوفسطائی است و درستی یا نادرستی اعمال ما بر حسب دلایلی است که یک شخص ماهر و تدرست اقامه کند. این طرز بیان بقدری مرا منزجر میسازد که بیانم از شرح آن عاجز است.

مسیوآبه کوانیار پاسخ داد: تون بروش، فرزند متوجه باشید که

۱ - Machiavel نویسنده سیاسی و مورخ فلورانس و مؤلف کتاب مشهور «شهریار» (۱۴۶۹-۱۵۲۷)

من از عدالت انسانی سخن میگویم و این عدالت با عدالت یزدانی بکلی متفاوت و متضاد میباشد. مردم هرگز تصور عدالت و ظلم را جز از طریق فصاحت و تمدیق نکرده‌اند. فرزند، شاید شما میخواهید عدالت را بر پایه احساسات مستقر سازید. اما مواظب باشید که بر روی این اساس شما فقط میتوانید يك كلبه خرابه، كلبه «اواندر» پیرمرد، آلاچیقی که «دیلمون» یا «بوسیس» در آن زندگی میکردند برپا سازید. اما کاخ شاهان و برج تأسیسات دولت پایه های دیگری لازم دارد. طبیعت ساده لوح نیز بتنهائی نمیتواند بار ظالمانه آنرا تحمل کند و این دیوارهای وحشتناک بر روی پی ترفندهای کهن و در نتیجه هنر ظریف و بیرحمانه قانونگذاران، قضات و پادشاهان برپا میشود.

«فرزند، تحقیق در اینکه قانونی موافق یا مخالف عدل است تهی مغزی صرف میباشد و خدمت نظام نیز مانند سایر مقررات از این قاعده مستثنی نیست و نمیتوان گفت که اصولاً خوب یا بد است زیرا بنیر از خدا که همه چیز ناشی از اوست هیچ اصلی وجود ندارد. فرزند، شما باید از این نوع بردگی که بردگی الفاذاست و مردم با اطاعت کور کورانه بدان تسلیم میشوند برحذر باشید. پس بدانید که لفظ عدالت هیچ معنی ندارد و بدانید که مسیورمان وقتی بشما مدلل میدارد که مادین خدمت بشاه را بگردن داریم بجز سفسطه نمیآفد. با اینهمه من تصور میکنم که اگر پادشاهی ب همه مردم امر دهد که سر باز بشوند فرمان او نه تنها با اطاعت محض بلکه بامسرت و شادی استقبال خواهد شد. من بدین نتیجه رسیده‌ام که فنی که پیشتر از تمام فنون طبیعی بشر است همانا پیشه سر بازی است. این پیشه غرایز و سلیقه او را - که همه وقت هم خوب نیست - بیشتر از هر پیشه دیگر بخود جلب میکند و گذشته از موارد استثنای نادری که یکی از آنها من هستم، بشر را ممکن است حیوان تفنگدار تعریف نمود. يك اونيفورم قشنگ بدو بدهید و او را بامید فتح روانه کنید او راضی خواهد شد - همچنین ما پیشه سر بازی را بصورت شریفترین پیشه ها قلمداد میکنیم و این بيك معنی حقیقت دارد زیرا این پیشه از قدیمترین پیشه‌ها است و انسانهای اولیه با جنک سر و کار داشتند. همچنین پیشه سپاهیگری از این جهت با طبیعت آدمی سازگار است که انسان در باره آن هرگز نمیاندیشد و واضح است که ما برای اندیشیدن آفریده نشده‌ایم.

داندیشه مرضی است مخصوصی بچند نفر و این مرض در صورتیکه شیوع پیدا میکرد نسل بشر را عاجلا نابود میساخت. سربازان بحال دسته جمعی زندگی میکنند و انسان نیز حیوانی است اجتماعی - سربازان جامه‌های آبی و سفید، آبی و قرمز، خاکستری و آبی میپوشند و خود را با یراق و پرو نشان میآرایند و بدانوسیله در قالب دختران نفوذ میکنند، همانطور که خروس بر مرغ غلبه پیدا میکند. آنها بجنگ و غارت میروند و انسانهم طعم‌دزد و مخرب و نسبت بافتخار حساس است و این عشق بافتخار بخصوص ما فرانسویها را بحمل اسلحه تشویق میکند و مسلم است که در نظر عامه تنها افتخار نظامی جلوه و درخشندگی خاصی دارد. برای اثبات این مدعا همیتقدر کافی است که تاریخ بغوانیم و در اینصورت «لاتولپ» را خواهیم بخشید که چرا فیلسوف تراز «تیت‌لیو» نیست.

فصل یازدهم = ارتش

(دنباله)

استاد بزرگوارم دوباره رشته سخن را بدست گرفته گفت :
- فرزند ، این نکته درخور ملاحظه است که مردم ، که در سلسله اعصار
بوسیله زنجیری با یکدیگر متصل و مربوطند ، عادات و رسوم را اصیل
و شریف میخوانند که اصل آن از توحش و فرومایگی ریشه گرفته است و
مردم افتخار خود را بر روی ضعف و زبونیهای دیرینه استوار میسازند.
چنانکه شرافت پیشه سر بازی از توحش عهد اولیه ، که انجیل و شعرا خاطره
آنها ضبط کرده اند ، سرچشمه میگیرد و راستی این اصل زادگان نظامی که
با غرور و نخوت تمام بما فخر میفروشدند مگر همان بقایای منحصط شکارچیان
بینوای جنگلها نیستند که لو کوس ۱ شاعر آنها را بقسمی نقاشی نموده که
انسان نمیداند اینها انسان هستند یا حیوان ؟ فرزند ، مایه تعجب است که
جنگ و شکار ، که تنها اندیشه بدان میبایستی ما را غرق شرمساری و انفعال
سازد - زیرا حواجج پست طبیعت ما و شرارت ذاتی ما را بیاد میآورد -
برعکس مایه تفاخر و سربلندی افراد گردیده و ملت های مسیحی همچنان
بتجلیل فن قصابی و جلادی که در خانواده ها موروثی و قدیمی شده است ادامه
میدهند و خلاصه ملت های متمدن شهرت و آوازه افراد را از روی کشتارها
و خونریزیهای که انجام داده اند میسنجند .

از استاد بزرگوارم پرسیدم :

- آقای آبه ! آیا تصور نمیفرمائید که فن سپاهیگری بعلت مخاطراتی
که در این فن وجود دارد و شجاعتی که برای دفع آن مخاطرات باید بظهور
رسانید فن شریفی بقلم رفته ؟

استاد بزرگوارم پاسخ داد :

- فرزند ، اگر واقعاً پیشه مردمان بنسبت مخاطراتی که در آن پیشه
وجود دارد شریف باشد ، من از اظهار این نکته باک ندارم که

۱ - *Lucrece* شاعر لاتین متولد در رم بسال ۹۵ قبل از میلاد و
مؤلف منظومه ای بنام « در بیان طبیعت اشیاء » وی یکی از پیروان با
حرارت اپیکور بشمار میرفت . متوفی در ۵۳ قبل از میلاد .

دهقانان و کارگران را نجیب‌ترین افراد دولت بدانم زیرا آنها در تمام ایام در معرض خطر خستگی و گرسنگی قرار دارند . مخاطراتی که سربازان و سرداران با آن مواجه میشوند چه از حیث تعداد و چه از لحاظ مدت خیلی کمتر از مخاطرات آنهاست این مخاطرات در همه عمر فقط تا چند ساعتی وجود دارد و عبارتست از مواجهه با گلوله‌ها و خمپاره‌هایی که مطمئناً کمتر از فقر و گرسنگی کشتار میکنند . فرزندان ، باید مردم خیلی سبکسر و بی‌مغز باشند که اعمال یک سرباز را بیشتر در خور افتخار بدانند تا کارهای سود بخش و مفید و خرابیهای جنگ را ارجمند تر بدانند . قاصدای زمان صلح .

باز پرسیدم : آقای آبه ! آیا عقیده ندارید که وجود سربازان برای امنیت دولت ضروری است و ما باید آنها را بیاس سودمند بود نشان تجلیل کنیم ؟

- فرزند ، صحیح است که جنگ یکی از حوایج طبیعت انسانی است و نمیتوان ملت‌هایی را تصور کرد که هیچ نمی‌جنگند ، یعنی ملت‌هایی که نه آدم کش و نه غارتگر و نه آتش افروز باشند . همچنانکه ممکن نیست شما پادشاهی را تصور کنید که جنبه غاصب نداشته باشد . مردم کسی را که چنین تصویری بکند سرزنش خواهند کرد و مثل اینکه اصلاً دوستدار افتخار نیست وی را تحقیر خواهند نمود . پس جنگ لازمه بشر است و برای او طبیعی‌تر از صلح ، که فقط حدفاصل بین دو جنگ است ، میباشد . از اینجهت است که دیده میشود امرا و شهزبانان ارتشهای خود را برضد یکدیگر بجنگ‌ترین بهانه‌ها و پوچ‌ترین دستاویزها وارد جنگ میکنند و از شرافت سربازان خود که در منتهای رقت و ظرافت است استمداد می‌جویند . نفعه‌ملایمی کافی است که لکه‌ای بوجود آورد که شستن آن جز با خون‌ده ، بیست ، سی ، صد هزار نفر ، بر حسب جمعیت آن مملکت ، امکان پذیر نباشد . اگر اندکی زحمت تفکر بخود بدهیم نمیتوانیم درست دریابیم که لکه شرافت پادشاه چگونه ممکنست با خون این بدبختها شسته شود . اما در واقع اینها بجز الفاظ پوچ و توخالی چیز دیگری نیستند . آنچه باز بیشتر مایه شگفتی است اینست که یک شهریار از دزدی و چپاول در یک کشور بیگانه شرف و افتخاری زابد الوصف تحصیل میکند و جنایتی که در عرف مردم با مریک کبفر داده

میشود وقتی که بامنتهای وحشیگری و خشونت از طرف شهرناری بهمدستی مزدورانش عملی گردد درخور همه گونه ستایش و تجلیل میگردد .

استاد بزرگوارم چون سخن بدینجارسانید از جیش افیه دانش را بیرون کشید و چند دانه توتونی که در آن مانده بود بمشام نزدیک گردانید .
از او پرسیدم : آقای آبه ! آیا بقفیده شما جنگهای عادلانه ای که جهت امر خیری بر باشد باشد وجود ندارد ؟

پاسخ داد : تون بروش ، فرزندم ، ملت های متمدن در جنگهای غیر عادلانه بسیار افراط کرده اند و آنرا بصورت بسیار ظالمانه و در عین حال بیرحمانه در آورده اند . جنگهای اولیه بمنظور استقرار قبایل در زمین های حاصلخیز بوقوع پیوست و بهمین سبب بنی اسرائیل کشور کنعان را تصرف کردند یعنی گرسنگی آنها را بدینکار واداشت . پیشرفت های تمدن دامنه جنگ را بفتح مستعمرات و بازارهای تجارتنی ، چنانکه مثلاً در مورد اسپانی و هلند و انگلیس و فرانسه دیده میشود ، کشانده است و بالاخره بادشاهان و امپراتورانی دیده شده که کشورها را مسخر نموده اند بی آنکه بدانها احتیاج داشته باشند و آنها را بدست خرابی و انهدام سپرده اند بی آنکه فایده ای از این کار برای خود متصور ببینند و بی آنکه سود دیگری برای آنها جز بر پا کردن اهرام و طاق نصرت ها داشته باشد و این افراط کاری در جنگ زشت تر از هر چیز است چنانکه باید معتقد شد که باملتها بیش از پیش در اثر پیشرفت صنایع شرور میشوند و با اینکه چون جنگ لازمه طبیعت انسانی است ، وقتی که هیچگونه دلیل و بهانه ای برای جنگیدن نداشته باشند ، بخاطر نفس جنگ میجنگند .
» این موضوع مرا فوق العاده مکدر میسازد چه هم پیشه من و هم تمایل ذاتی من ، مرا بدوست داشتن هم نوعم وادار میکنند . و آنچه آزر دگی مرا کامل میسازد آنست که میبینم افیه دان من خالی است .

من ، هم برای اینکه فکر او را از این تکدر درونی منحرف سازم و هم برای اینکه از مکتب او کسب فیض نمایم ، پرسیدم که آیا جنگ خانگی بنظر او منفورترین نوع جنگ نمیرسد ؟

وی پاسخ داد : این نوع جنگ البته تا اندازه ای زشت است ولی زیاد هم احمقانه نیست زیرا اهالی وقتی بین خودشان بنزاع برخاستند بیشتر اطلاع دارند که برای چه میجنگند تا در موردیکه بجنگ ملت های بیگانه میروند . شورشها و انقلابات داخلی بطور کلی از منتهای فقر ملل زائیده میشود

این شورشها معلول یاس و نومیدی و تنها راه نجاتی است که برای بینوایان وجود دارد و بدانوسیله است که میتوانند بزندگان بی‌پهتری دست یابند و حتی گاهی از اوقات زمام قدرت را بدست گیرند. اما فرزندان، نکته قابل توجه اینجا است که هر قدر شورش کنندگان بدبخت تر و بنا بر این قابل عفو تر باشند کمتر شانس موفقیت و برد دارند و چون اینها گرسنه و گنج هستند و تنها مسلح بسلاح خشم و غضب میباشند از طرح نقشه‌های وسیع و اظهار نظر های احتیاط آمیز عاجز میمانند، به سیمیکه پادشاه با آسانی آنها را سر کوب خواهد کرد. و از همین نظر سر کوبی شورش بزرگان اشکالات بیشتری در بردارد و این نوع شورش چون از روی عدم لزوم است زشت و منفور نیز میباشد.

خلاصه، فرزندان، جنگ چه داخلی و چه خارجی چیز نفرت آوری است و رذالتی است که من بشدت از آن منزجرم.

فصل دوازدهم - ارثش

(دنباله و پایان)

استاد بزرگوارم بسخنش افزود :

- الساء، من شما نشان خواهم داد که چگونه این سربازان بدبختی که برای خدمت پادشاه میروند، در عین حال هم رسوائی وهم افتخار بشر را مجسم میکنند .

« حقیقت آنکه جنك ما را بسببیت طبیعی مان باز میگرداند و جنك نتیجه نوحشی است که ما آنرا با حیوانات مشترك داریم . در اینجا منظورم از حیوانات فقط شیران و خروسان نیست که با مناعتی قابل تعسین بجنك مبادرت میورزند ، بلکه مرغکان را نیز در نظر دارم که پاره ای از آنها مانند کاکلی و سبزه قبا بسیار ستیزه جو هستند و حتی ناظر بچشرات مانند زنبور و مورچه نیز هستم که با چنان سرسختی و عناد میجنکنند که رومیها هم نتوانسته اند بگرد آنها برسند . علت های اصلی جنك در نزد انسان و حیوان یکسان است بدین معنی که هر دو برای تصرف یا حفاظت طعمه یا برای دفاع از آشیانه و یا برای کام گرفتن از جفت و همخوابه میجنکنند و در این مورد هیچ فرق و اختلافی میان آنها نیست و ربودن ساین ها ۱ مسلماً جنك گوزنها را بیاد میآورد که شب هنگام جنگلهای ما را از خون خود رنگین میکنند . ما فقط موفق شده ایم که این دستاویزهای پست و طبیعی را بارنك و روغن شرف و افتخار رنك آمیزی کنیم . هر چند ما امروز تصور میکنیم که بخاطر مقاصد شرافتمندانه ای میجنکیم ولی این شرافت کاملاً از احساسات ماسرچشمه میگیرد . هر قدر هدف جنك سادگی و صراحت کمتری داشته باشد بیشتر جنك صورت زشت و منفور پیدا خواهد کرد و اگر این نکته صحیح است که مردم بخاطر شرف و افتخار هم دیگر را بخاک و خون میکشند باید گفت این امر يك فسق و گناه غیر قابل عفوئی میباشد . ما در باره نوحش حیوانات سبع که هیچ آسیبی را بدون سبب

۱ - Sabine - نام قدیم ایتالیای مرکزی - بنا بافسانه های باستانی زنان و دختران ساین در خلال جشنی از طرف عمال رومولوس ربوده شدند .

و علت محسوس بهم نمیرسانند زیاد مبالغه کرده ایم و اگر بگوئیم که بشر در جنگهای خود شرورتر و سفاکتر از گاو میشها و مورچگان در جنگهای بین خودشان میباشد، سخن بیگزاران نگفته ایم. از اینها گذشته، من از ارتشها از جهت تخم مرگی که میپاشند کمتر از چهار دارم تا از جهت جهالت و حماقتیکه بهمراه میآورند. برای هنرها و صنایع ظریفه هیچ دشمنی بدتر از رئیس و فرمانده مزدوران یا چریکها نیست و معمولاً اطلاعات فرماندهان در باره هنرهای زیبا بیشتر از اطلاعات سربازانسان نمیشود. عادت بتعمیل کردن اراده از راه جبر و زور مرد جنگی را از فصاحت بی بهره مینسازد و از همین روی نظامیان سخندانی و معلومات هنری را بدیده تحقیر مینسازند. بخاطر همین است که زمانی که در «ساز» کتابدار جناب اسقف بودم، با سردار پیری آشنائی داشتم که موهای خود را در راه جنگ و صلاح سفید کرده بود و مرد ذلا و ورشیدی بشمار میرفت. این سردار از اثر زخم بزرگی که بر چهره اش نقش بسته بود خیلی بخود میبالید. وی مردك عیاشی بود که نفوس بسیاری را کشته و چندین ولهبه را بی سیرت کرده بود و در فن خود باندازه کافی مهارت داشت و نسبت بسرو وضع و لباس افزاد هنگ خود که از هنگ دیگری بهتر رژه میرفت خیلی دقیق و مستغرق بود و بالاخره در مواقع باده پیمائی چنانکه در مهمانخانه «اسب سفید» بارها با او برخورد کرده بودم، مرد صاحب دل و رفیق بگرنگی بشمار میرفت. اتفاقاً شبی که طرز جهات بابی بوسیله وضع و ترتیب ستارگان را بنفراتش یاد میداد من نیز در مصاحبت او بودم. نخست دستور العمل مسیو «لووا» را در این زمینه برای آنها تشریح نمود و چون از سی سال پیش این دستور العمل را از حفظ تکرار میکرد در تشریح آن اشتباهات زیادی بجز در مورد «آوه» و «پاتر» نمیکرد. او میگفت که سربازان باید ستاره قطبی را که به نسبت سایر ستارگان ثابت است و آن ستارگان بدور آن در جهت مخالف عقربك ساعت میچرخند جستجو کنند. ولی خود درست نمیدانست چه میگوید، زیرا بعد از اینکه دو سه بار جمله اش را با سخن آمرانه ای بیان نمود سر بگوشم نهاده گفت:

— آقای آبه! خواهش میکنم شما این ستاره قطبی لعنتی را بمن نشان بدهید. اگر من بتوانم این ستاره را در این درهم برهمی آسمان تشخیص بدهم براستی از مقریان درگاه شیطان خواهم بود!

من بر فور طرز یافتن این ستاره را بدو آموخته و آنرا با انگشت

باو نشان دادم .

وی فریاد نمود .

- اوه ! اوه ! حیوان عجب جای بلندی منزل کرده است ، از این مکانیکه ما هستیم جز با پیچاندن گردن نمیتوان آنرا دید .

» وفوراً بافسرانش دستور داد که سر بازان را پنجاه قدم بعقب ببرند تا آنکه بتوانند ستاره قطبی را آسانتر ببینند .

» فرزند آنچه برای شما نقل کردم بادو گوش خود شنیده ام و شما نیز تصدیق میکنید که این قداره بنداز دستگاه کون و مکان بخصوص از زوایای ستارگان تصور بسیار کودکانه ای داشت و با این وجود نشانهای شاه را روی لباس قشنگ براق دوزی شده اش نصب کرده بود و در دستگاه دولتی از يك كشيš دانشمند بیشتر مورد تجلیل و احترام قرار میگرفت . اینست مصیبتی که من نمیتوانم دیدنش را در ارتش تحمل کنم . استاد بزرگوارم چون سخن بدینجا رسانید لجه ای درنگ نمود تا نفسی تازه کند و من در این فرصت از او پرسیدم که آیا او معتقد نیست که علی رغم نادانی این فرمانده برای پیروزی در جنگ باید خیلی قریحه و ذوق بخرج داد ؟ در پاسخ گفت :

- فرزندم ، تون بروش . با توجه بمشکلاتی که در گرد آوری و اداره کردن ارتشها وجود دارد و اطلاعاتی که جهت حمله یا دفاع از يك موضع ضروری است و مهارتی که برای پیروزی در جنگ لازم است باسانی این نکته را میتوان دریافت که نبوغی تقریباً مافوق انسانی ، نظیر نبوغ سزار فقط از عهده چنین کاری بر میآید و قطعاً مایه تعجب خواهد بود چنانچه کسانی یافت شوند که واجد تمام شرایط يك مرد جنگی باشند . يك سردار بزرگ نه تنها بقیافه يك کشور آشنا است بلکه بعادات و رسوم و صنایع ملتها نیز واقف است . يك عده بی شمار از حالات و کیفیات جزئی را در ذهن تمرکز میدهد و سپس از روی آن حالات و کیفیات نظرات خردمندانه و دوراندیشانه ای اتخاذ میکند . نقشه هائی را که او از پیش با تأمل و متانت طرح کرده ممکن است در حین عملیات و در نتیجه يك الهام ناگهانی تغییرشان دهد و او در عین حال خیلی محتاط و بسیار جسور و بيباك است . شهپر اندیشه اش گساهی باکندی و تانی موش کورحرکت میکند و زمانی چون پرواز عقاب بجهش درمیآید . اما فرزند ، متوجه باشید که وقتی دوارتش رو بروی هم ایستادند

باید یکی از آنها لامعاله شکست بخورد و از اینجا چنین نتیجه میشود که دیگری باید لامعاله پیروز گردد ، بی آنکه فرماندهی که در سر آنست و اجد تمام اوصاف و خصایل يك سردار بزرگ باشد و حتی بی آنکه یکی از آن اوصاف و خصایل را هم دارا باشد و بعقیده من او هم از فرماندهان لایق و هم از فرماندهان خوشبخت است که افتخار او دست کم از سرداران بزرگ ندارد . پس در این تصادفات شکفت آور چگونه ممکن است آنچه را که نتیجه هنر است از آنچه را که زائیده بخت و اقبال است مجزا کرد ؟ اما شمارا از موضوع مورد بحث منحرف گردید . تورن بروش ، فرزند ، من میخواستم ثابت کنم که جنک ، امروز مایه تنك بشر است در صورتیکه پیش از این اسباب افتخار و سر بلندی بود و چون جنک در نتیجه احتیاج بشر بوجود آمده مری بزرگ نوع بشر بشمار میرفته! در پرتو جنک است که مردم بتمام فضایی که مدنیت‌ها را ساخته و پرداخته میسازد آراسته گردیدند . در پرتو جنک است که مردم شکیبائی و ثبات قدم و تحقیر خطر و تجلیل فداکاری را فرا گرفتند. آنروز که شبانان تخته سنگ‌ها را از کوه بزیر میفلطاندند تا برج و بارویی ساخته و در بس آن از زنها و احشام خود دفاع نمایند نخستین جامعه بشری تأسیس گردید و ترقی صنایع تأمین گشت . این موهبت بزرگی که ما از آن بهره‌وریم ، این میهن ، این شهر و این چیز باشکوهی که رومیها آنرا مافوق خدایان میپرستیدند ، این «اوربس» زاده جنک است و بس .

« نخستین شهر باروی محکمی بود و در همین مهد خشن و خون آلود قوانین عالی و صنایع بدیع و علوم و حکمت رشد و نمو یافت و از همین جهت است که خدای حقیقی میل داشت خدای ارتشها نامیده شود .

« آنچه بشما گفتم ، فرزند ، نه برای آنست که شما خود را بعنوان داوطلب باین و کیل باشی مأمور سر باز گیری معرفی کنی و بخاطر شصت ضربه شلاقی که بطور متوسط هر روز بیشت شما نواخته میشود هوس قهرمان شدن بکله تان بزنی .

« همچنین جنک ، دیگر در جماعات ما بجز یک بیماری ارثی و باز گشت شهوت پرستانه‌ای بزندگان بر بریت و بلهوسی جنایت باری بیش نیست . شهر باران این زمانه و بخصوص شاه ققید ، برای همیشه بدین تنك آلوده خواهند بود که جنک را بازیچه و وسیله تفریح در بارها قرار داده‌اند . برای من تصور این نکته دردناک است که بابان این کشتارها و خونریزیها را بچشم نخواهم دید .

« اما راجع بآینده ، آینده نفوذ نابدیر ؛ فرزند ، باور کنید که من در عالم رؤیا آینده را بیشتر ماهنگ باروح ملائمت و انصافی که در من وجود دارد تصور میکنم . آینده ، مکان آسوده ای است که میتوان رؤیاها و خواب و خیالهای خود را متوجه آنجا ساخت . در آنجا است که خردمند کمال مطلوب و غایت آمال خود را میجوید و از همین روی میخواهم معتقد باشم که روزی ملتها آراسته بهضایل و تقوایهای حیات بخشی خواهند شد و من از این عظمت روز افزون تسلیحات ، طلیعه صلح عمومی را آشکار می بینم . ارتشها علی الدوام از حیث نیرو و تعداد تقویت میشوند و روزی خواهد رسید که ملتها یکسره غرق تسلیحات گردند . آنوقت است که هیولای جنک از شدت پر خوری تلف خواهد شد و از فرط چاقی خواهد ترکید .

فصل سیزدهم = فرهنگستانها

امروز اطلاع یافتیم که اسقف «سه‌از» به‌ضویت فرهنگستان فرانسه انتخاب شده است. بیست سال پیش این شخص مدیحه‌ای در باره «سن ماکلو» انشاء کرده بود که به‌قیده منقدین اثر خوبی بشمار میرفت و من جداً معتقدم که تیکه‌های عالی و برجسته‌ای نیز در آن وجود داشته زیرا مسیو آبه کوانیار، استاد بزرگوارم پیش از اینکه دارال‌خلافه را ترک گوید آنرا دستکاری و اصلاح کرده بود. مسیو «دوسه‌از» متعلق به نجیب‌ترین دودمانهای نورماندی بود و سردا به شراب و طویله او در سراسر کشور شهرتی بسزا داشت و پسر برادرش نیز تولیت عواید کلیسا را عهده داشت. انتخاب او هیچکس را متعجب نساخت و همه کس از این انتخاب تمجید نمود مگر جوراب خاکستری‌های قهوه‌خانه «پرو کوپ» که هیچوقت از هیچ کاری راضی نیستند. اصلاً اینها مردمان عیبجو و خرده‌گیری هستند.

استاد بزرگوارم با ملایمت از خوی خرده‌گیر آنها منمّت میکرد:

— مسیو دو کلو از چه شکایت دارد؟ از اینکه از دیروز با مسیو دوسه‌از که قشنگترین روحانیون و زیباترین توله‌های شکاری را واجد است، مساوی و همشان شده است؟ زیرا اعضای فرهنگستان بموجب قوانین و آیین‌نامه‌ها باهم مساوی هستند، درست است که این تساوی گستاخانه به‌مداز ختم جلسه بهم می‌خورد و موقعیکه آقای اسقف سوار کالسکه‌اش میشود مسیو دو کلو جورله‌های پشمینش را در جوی گل آلود فرو میکند ولی اگر مسیو دو کلو مایل نیست بدینگونه با آقای اسقف «سه‌از» همشان و مساوی باشد پس چرا با قمار بازان آمیزش میکند؟

«چرا مثل دیوژن توی خم نمی‌نشیند و یا مانند من بد که ای در «سن انیوسان» پناه نمی‌برد؟ چه فقط درون خم و با در توی د که ای ممکن است انسان بجاء و جلال و عظمت این جهان پشت پا بزند و فقط در آنجا است که انسان پادشاه حقیقی و ارباب واقعی میباشد. خوشا بحال کسیکه بفرهنگستان چشم امید ندوخته! خوشا بحال کسیکه فارغ از بیم‌ها و لذتها زندگی میکند و همه چیز برای او حکم عدم را دارد! خوشا بحال کسیکه میدانند عضو

فرهنگستان بودن و نبودن هر دو بالسویه بوج و بیهوده است! چنین کسی بدون دغدغه و پریشانی عمری بگمنامی و آرامی میگذراند و فرشته آزادی همه جا بروی او بال و پر میگذرانند.

استاد بزرگوارم بدینگونه سخن میگفت و من حرارت مصومانه او را که صدایش را کلفت میکرد و چشمانش را شعله ورمینساخت بدیده ستایش مینگریستم. اما اضطراب جوانی مرا آسوده نمیکذاشت، میخواستم بچنگ او برخیزم و عقیده ای له یا علیه فرهنگستان ابراز نمایم. از این رو پرسیدم:

- آقای آبه، آیا فرهنگستان موظف نیست که بجای عموی اسقف موقوفه دار تابناک ترین قریحه ها و منور ترین افکار را بسوی خود بخواند؟

استاد بزرگوارم بملایمت پاسخ داد:

- فرزند، در صورتیکه «مسئودوسه از» خود را در احکام و دستورهایش سختگیر نشان میدهد و زنده گانی مجلل و با شکوهی دارد و بالاخره سرمشق و مربی کشیش ها است و در صورتیکه مدیحه سن ماکلورا او انشاء کرده، انتظار داشتید که فرهنگستان او را از خود براند بدلیل اینکه برادر زاده ای چنین مقدر و محبوب دارد؟ در صورتیکه چنین امری صورت وقوع مییافت فرهنگستان تقوای وحشیانه ای از خود نشان میداد و «مسئودوسه از» را تنبیهی دور از مروت و انسانیت میکرد و حال آنکه فرهنگستان خواسته است این موضوعات را فراموش نماید و تنها همین امر باندازه کافی حاکی از بلند همتی و نجابت است.

من بخود جرأت دادم که تا آنجا که آتش جوانی هیجان مرا بر میانگیخت بدین سخنان اعتراض نمایم:

- آقای آبه، اجازه دهید عرض کنم که احساسات من مخالف بادلایل شما است - همه کس میداند که «مسئودوسه از» فقط از لحاظ بوجار لنینجانی مورد توجه است و هنری که در او میستایند آمد و رفت بتمام احزاب است. بارها دیده شده که آرامی بین ژرژوئیتها و ژان سنیتها می پلکد و بوقلمون صفتی خود را بارنگ و روغن عاطفه مسیحیت میپوشاند. او خیال میکند همینکه هیچکس را از خود ناراضی نکرد خیلی کار کرده و تمام وظیفه خود را حفظ و مراقبت ثروتش میداند. پس قلب پر عاطفه او باعث نشده که آراء حمایت

شدگان مشهور پادشاه ۱ را بخود جلب نماید و همچنین ذوق و قریحه‌ای هم ندارد که از آن حیث شایسته عضویت فرهنگستان باشد، زیرا گذشته از مدیحه سن ما کلو که خواندن آنهم خسته کننده و دشوار است اسقف راحت طلب هنری از خود نشان نداده. او جز از لحاظ لطف محاوره و از حیث مبادی آدابی و حسن معاشرتش در خور تمجید و ستایش نیست ولی آیا این دلایل برای جاودان ماندن نام او کافی است؟

مسیو آبه کوانیار با ملاحظت پاسخ داد:

- تورن بروش، شما با همان سادگی و صداقتی که روز تولدتان داشتید صحبت میکنید و من می بینم که شما این سادگی فطری را تا دیر زمانی حفظ کرده‌اید و از این حیث شمارا در خور تمجید میدانم. اما بیگناهی و سادگی نباید شمارا از جاده انصاف منحرف سازد: بلکه کافی است که شما را در جهالت بگذارد. ابدیتی که بمسیو دوسه از عطا کرده‌اند نه بمعنای ابدیتی است که بوسوئه یا «بلزونس» از آن برخوردارند. نام او هرگز در قلب ملت‌ها حک نگردیده بلکه فقط در دفتر بزرگی ثبت شده است و شما خوب متوجهید که این تاج‌های کاغذی هرگز برآزنده سرهای قهرمانان نیست.

«اگر در میان چهل تن ۲ کسانی دیده میشوند که ادب آنها بر نبوغشان می‌چربد شما چه عیبی در اینکار می بینید؟»

«کوته فکری بر فرهنگستان تسلط دارد، کجاست که کوته فکری تسلط ندارد؟ آیا در پارلمانها و در شوراها سلطنتی کوته فکری کمتر نفوذ دارد؟ پس بعقیده شما برای وضع لغات و تدوین یک کتاب لغت حتماً مرد فوق العاده‌ای لازم است؟»

«اعضای آکادمی، چنانکه میدانید، برای استعمال صحیح لغات و پیراستن زبان از هر گونه آلودگی و برای اینکه «رابله» یا «موتنی» دیگری بوجود نیاید تعیین شده بودند و برای حصول این منظور اصیل زادگانی که استعمال صحیح لغات را میدانستند و نویسندگانی که بشناختن آن راغب بودند گردهم آوردند. بیم آن میرفت که این اجتماع، زبان فرانسه را خودسرانه پیراسته و اصلاح نماید. اما بزودی معلوم شد که این بیم‌ها

۱- اعضای آکادمی در قدیم مورد حمایت پادشاه بودند.

۲- عده اعضای آکادمی فرانسه چهل نفر است.

همه بیجا بوده و اعضای آکادمی خود از زبان مصطلح پیروی میکنند و هرگز در بنده تحمیل يك زبان صحیح نیستند. فرهنگستان خیلی زود تصمیم گرفت که پیشرفتهای زبان را در کتاب لغت بزرگی بگنجانند. این تنها کار «جاودانی ها» است. وقتی بدین کار سرگرم میشوند باید بگرشروع بتفریح میکنند و برای مزید سرگرمی و تفریح بر قفای شوخ و خوش مشرب و همکاران دوست داشتنی و اشخاص با حیثیت و سرشناس احتیاج دارند و همیشه هم نمیتوان چنین رقبا و همکارانی را از بین عالیترین استعدادها انتخاب نمود. مرد صاحب قریحه و نبوغ غالباً بدرد معاشرت و تفریح نمیخورد و مرد فوق العاده، کمتر اهل معامله و بند و بست میباشد. فرهنگستان توانست از دکارت و پاسکال چشم پوشد اما کیست که ادعا کند که او بهمان سهولت از مسیو گودو یا مسیو کترار یا هر کس دیگری که دارای طبعی ملایم و قابل انعطاف است چشم پوشیده؟

من آهی کشیده گفتم:

— افسوس! پس این انجمن، سنائی از مردان یزدانی و هبثتی از بزرگان جاودانی نیست، پس این فرهنگستان محکمه عالی فصاحت و بلاغت کلام بشمار نمی رود؟

— هرگز، فرزند. فرهنگستان انجمنی است که ادب میآموزد و از همین راه شهرت بزرگی در بین ملت های بیگانه بویژه در بین اهالی مسکو بهم زده است. فرزند، شما نمیتوانید تصور کنید که فرهنگستان فرانسه تا چه اندازه حس تکریم بارونهای آلمانی و سرهنگ های روسی و میلوردهای انگلیسی را جلب کرده است. این اروپائیهای هیچ چیز را بالاتر از اعضای آکادمی و رفاصان ما نمیدانند. من شاهزاده خانم فوق العاده زیبایی را میشناسم که وقتی پاریس آمده بود در بدر عقب يك عضو فرهنگستان، هر کس که بود، میگشت تا ناموس خود را ارزانی او بدارد.

من فریاد زدم:

— اگر اینطور است پس چرا اعضای فرهنگستان حسن شهرت خود را با انتخاب چنین همکارانی که بطور عموم از آنها بد میگویند لکه دار میسازند؟

استاد بزرگوارم اعتراض نموده گفت:

— زنهار! فرزندم، تور نبروش، از انتخاب های ناشایست بدمگو

در وهله اول باید در کلیه شئون بشری ، سهم تصادف و اتفاق را از نظر دور نداشت . تصادف ، سهم خدا در روی زمین است و یگانه مظهري است که مشیت الهی بطور وضوح در این دنیا در قالب آن تجلی میکند ، زیرا شما ، فرزند ، بخوبی متوجهید که آنچه مسخر گیهای تقدیر و شوخیهای سر نوشت مینامند در واقع انتقامهایی است که تیریزدانی در حال تفریح از نصایح عقلای قلابی میستانند . در وهله ثانی شایسته است که در انجمنها و مجالس قدری هم برای هوسبازی و تفریح جای باز کنیم . يك جامعه صد در صد منطقی و عقلانی صد در صد تحمل ناپذیر خواهد شد و چنین جامعه ای در زیر فشار برودت آمیز عدل و داد سست و کرخ خواهد شد و چنانچه گاه بگاه هوس شیرین تحقیر منطق و عقل را ارضا نکند نه قوی و نه آزاد خواهد شد پس چرا فرهنگستان مثل سلطان ترك و مثل زنهای خوشگل جقه ای بر سر نداشته باشد !

» بسیاری از هوسهای ضد و تقیض با هم پیوند میکنند تا چنین انتخاباتهای ناشایستی که اذهان ساده را خشمگین میسازد الهام نماید برای مردمان شریف این خود لذتی است که آدم بیچاره ای را پیدا کنند و او را بمضویت فرهنگستان برگزینند .

» و باز باید متوجه بود که آکادمیسینها وقتی چنین لذت عالمانه ای برای خود فراهم میکنند بهترین وجهی منافع خود را نیز تأمین مینمایند . انجمنی که مخصوصاً از مردان بزرگ تشکیل شده باشد فقط عده معدودی بدان خواهند گروید و صورتی مهموم و غم انگیز پیدا خواهد کرد مردان بزرگ همدیگر را نمیتوانند تحمل کنند پس بهتر است که با اشخاص پست و حقیر مخلوط شوند و اینکار باعث تفریح آنها خواهد شد . کهتران از مجاورت نامهتران بهره مند میشوند و مهتران از مقایسه با کهتران و بدین ترتیب هر دو دسته سود خواهند برد و ما باید فرهنگستان فرانسه را ستایش کنیم که در نتیجه ترتیبی مدبرانه اهمیت را که از بعضی اعضایش کسب میکند با اعضایش دیگرش نیز سرایت میدهد ، فرهنگستان منظومه ای از خورشیدها و کرات است که در آن همه بایک درخشندگی ذاتی یا اکتسابی میدرخشند .

» من پارا از اینهم فراتر نهاده و میگویم که انتخابات ناشایست برای حیات همین انجمن ضروری است و هر گاه فرهنگستان در انتخابات خود دچار

ضعف و اشتباه نمیگردید و گاهی اوقات اعضای خود را بر حسب تصادف انتخاب نمیکرد باندازه‌ای در انظار منفور میشد که دیگر بعیات خود ادامه نمیتوانست داد. و این سازمان در جمهوری ادبیات حکم داد گاهی را در میان محکومین دارد. هر آینه خود را مصون از اشتباه نشان میداد زشت و منفور جلوه گر میگردید. اگر قرار بود همیشه صالحترین افراد بعضویت انتخاب شود در آن صورت چه توهین بزرگی نسبت بکسانی که فرهنگستان آنها را بخود راه نمیدهد میشد.

«دختر ریشلیو ۱ باید خودش را اندکی جلف نشان دهد تا زیاد بنظر گستاخ نیاید. همان تفریح و تفنن او باعث نجات و رستگاریش میگردد و بیعدالتی او موجب بیگناهیش میشود و چون ما بلهوش میدانیم میتواند ما را طرد نماید بی آنکه احساسات ما را جریحه دار سازد و گاهی هم خود گول زدن که بنظر من بر غم ظواهر تصدی است برفع او تمام میشود و نیرنگهای ماهرانه‌ای بکار میزنند تا حس غرور نامزدهای مردود جریحه دار نشود و اینگونه انتقاباتش رشک و حسد را از میان میبرد و باید اشتباهات ظاهریش را از فرزانیکی حقیقی او دانست.

۱- کنایه از فرهنگستان است زیرا فرهنگستان فرانسه از تأسیسات ریشلیو است.

فصل چهاردهم = شورش طالبان

امروز ، هنگامیکه استاد بزرگوارم و من بر حسب عادت بمغازة «تصویر سنت کانرین» سری زدیم ، مسیوراك استرانك معروف را در آنجا دیدیم که بیالانرین بله نردبان بالا رفته و کتاب کهنه‌ها را اذرون قفسه‌شان بیرون میکشید . زیرا همه میدانیم که او در زندگی پر آشوبش عشق مفرطی بجمع آوری کتب و تابلوهای قشنگ دارد .

وی از زمانیکه از طرف مجلس عوام انگلستان بانهمام شرکت در سوء قصد «مونموت» محکوم بحبس ابد گردید ، در فرانسه اقامت دارد و از اینجا پیوسته مقالاتی برای مجلات کشورش میفرستد . استاد بزرگوارم چنانکه عادت داشت بروی چهارپایه‌ای امید و بعد چشمه‌ها را بروی نردبانی که مسیوراك استرانك باچالاکی زیاد روی آن در حرکت بود بلند نموده گفت :
- خدارا شکر ! آقای شورش که من شمارا در عین سلامت و عافیت می بینم .

مسیوراك استرانك چشمان شعله‌ورش را که در قیافه‌ای عبوس میدرخشید بجانب استاد بزرگوارم متوجه ساخته پرسید :

- آبه ، چرا مرا شورش خطاب میکنید ؟

- آقای راك استرانك من شمارا شورش مینامم برای اینکه موفق نشده‌اید . وقتی انسان شکست خورد سرکش و شورش می‌شود ، فاتحین هرگز شورش نبوده‌اند .

- آبه ، شما باکستاخی نفرت آوری سخن میگوئید .

- دقت کنید ، آقای راك استرانك ! این کلام حکمت آمیز از من نیست بلکه از مرد خیلی بزرگی است . من این پندرا در یادداشتهای ژول سزار اسکالیزر یافته‌ام .

- بسیار خوب ! آبه ، این یادداشتهای کاغذ پاره‌هایی بیش نیست و این حرف نیز بسیار مزخرف است . شکست ما که معلول بی‌تصمیمی و سستی رئیس‌مان بود و او زندگانی خود را هم بر سر این راه نهاد ، هرگز صفای نیت ما را کدر نمی‌سازد و مردمان شرافتمند که بدست اشخاص رذل و بی‌شرف شکست

یابند همچنان شرافتمند خواهند بود .

- آقای راک استرانك ، برای من بسی دشوار است که صحبت از اشخاص با شرف و بی شرف را در کارهای عمومی بشنوم . این اصطلاحات ساده ممکن بود برای تعیین فرقه خوب و بد در جنگهای فرشتگان-ی که در آسمان ، پیش از آفرینش جهان ، روی میدادوهم میهن شماژان میلنون باوحشیگری مفرطی آنرا مستخره کرده رسا باشد . اما در این کره خاکی فرقه‌ها بآن دقت تقسیم نشده‌اند که بتوان بدون تصدیق بالاتصور بالطفو مرحمت سپاه پاکان را از گروه ناپاکان تمیز داد . یاقط جنبه حق را از جنبه باطل مشخص ساخت . بطوریکه باکی يك هدف را فقط باید از موفقیت آن سنجید . آقای راک استرانك ، وقتی میگویم که انسان بعد از شکست شورشی میشود شمارا بر آشفتمی سازم با اینحال اگر روزی شما زمام قدرت را بدست گیرید دیگر تحمل یاغی گری نخواهید کرد .

- آبه ، شما میدانید که چه میگوئید . من همیشه شتاب داشته‌ام که از جنبه شکست خورده‌ها بگریزم .

- آقای راک استرانك ، درست است که شما يك دشمن طبیعی و پا برجای دولت هستید و شما بنیروی نبوغتان که از خرابکردن و انهدام لذت میبرد در این عقیده راسخ و پابرجا شده اید .

- آبه ، شما مرا جانی تصور میکنید ؟

- آقای راک استرانك ، اگر من سیاستمدار و دولتخواهی چون مسیورمان بودم شمارا يك تبهکار مشهور میدانستم ، اما من چون نسبت بسیاست زیاد حرارت بخرج نمیدهم از این رو از سروصدای جنایات و سوء قصدهای شما که بیشتر جنبه هودارد و کمتر زبان میرساند ، بوحشت نمیافتم .

- آبه ، شما آدم رذلی هستید - چطور میخواهید من نسبت بوکلای خیانتکار مجلس که مرا با بیعدالتی نفرت انگیزی محکوم کرده‌اند گذشت واغماض داشته باشم .

- آقای راک استرانك ، شما آدم خیلی مضحکی هستید که از بیعدالتی لردها صحبت میکنید !

- این بیعدالتی آیا منزجر کننده نیست ؟

- آقای راک استرانك ، تصدیق میکنم که شما بنا بر ادعاینامه مضحك لردمهردار ، بانهام درست کردن مجموعه‌ای از هجویات محکوم شده اید .

تصدیق میکنم در کشوری که میتوان همه چیز نوشت ، شما بجرم نوشتن چند تیکه خوشمزه تنبیه شده اید ، تصدیق میکنم میبلوردهائی که شمارا محاکمه میکردند علاقه به از بین بردن شما داشتند زیرا که در صورت کامیابی شما و «مونات» مسلماً آنها از کرسی های خود سرنگون میشدند ، تصدیق میکنم که نابودی شما از پیش در شورا های سلطنتی بتصویب رسیده بود ، اما در این امر نه عدالت و نه بیعدالتی اعمال شده است . شما بنا بر مصالح عالیه دوات که فوق العاده شریف است محکوم شده اید . بیست سال پیش هم یکی از همین لردهائی که شما را محکوم کردند با شما توطئه چیده بود . گناه شما این بود که اشخاص مصدر کار را ترساندید و این هم گناه غیر قابل بخشایشی است . وزرا و دوستانشان وقتی موقع و مقام خود را در خطر دیدند مصالح عالیه دولت را بهانه قرار میدهند . اینها حفظ قدرت را برای خود ضروری می شمارند زیرا غالب آنها مردمان منفعت طلب و آلوده ای هستند . این امر را هم نباید حمل بر شرارت آنها کرد ، بلکه همینقدر باید گفت که آنها هم بشرند و همین برای تشریح علت تنگ نظری و حماقت و حرص و آز آنها کافی است . ولی آقای راک استرانک ، شما چه کسانی را میخواستید در برابر آنها علم کنید ؟ مسلماً اشخاصی که بهمان اندازه تنگ نظر ولی حریص تر و گرسنه تر بودند . ملت لندن حکومت آنها را نیز مثل حکومت دیگران تحمل میکرد و منتظر فتح یا شکست شما بود تا عقیده خود را ابراز نماید و در این مورد شاهد بزرگی از فرزاندگی عجیب خود بدست داد . ملتی که تشخیص داد در تعویض زمامدار نه چیزی پیدا میکند و نه چیزی از دست میدهد ملت هشیار و روشن بینی است .

همینکه آبه گوانیار سخن بدینجا رسانید مسیوراک استرانک با چهره ای برافروخته و چشمانی شعله ور ، با حرکات شدیدی از بالای نردبانش بروی او فریاد کشید :

- آبه ، من حرفهای دزدان و حقه بازها و اراذل داد گستری و پارامان را میفهمم . اما از حرفهای شما چیزی سر در نمیآورم ، شما بدون هیچ نفع ظاهری و فقط از روی شیطننت ذاتی حرف کسانی را تصدیق میکنید که خودشان آن حرفها را جز بنفع شخصی خود نمیگویند . باید شمارا شرورتر از آن اشخاص دانست زیرا شما قصد و غرضی هم ندارید ، شما حرف مرا نمیفهمید ، آبه !

استاد بزرگوارم بآرامی پاسخ داد : این بر آشفتگی شما دلیل بر اینست

که من مرد فیلسوفی هستم و از خصایص فرزندانگان حقیقی است که باقی مردم را از کوره در میکنند. انکسا غورث نمونه برجسته‌ای در این مورد است من از سقراط که سوفسطائی بود سخن نمیگویم ولی ما می‌بینیم که در هر عصر و در هر کشوری فکرذوات متفکره همیشه رسوائی و افتضاحی بیار آورده. آقای راک استرانک، شما خود را از دشمنان تان بسی ممتاز میدانید و آنها را خیلی زشت و منفور و خود را بسی محبوب القلوب تصور میکنید. اجازه دهید بشما بگویم که این تصور نتیجه غرور شما و رشادت مغرورانه شما است. حقیقت اینست که تمام نقطه‌های ضعف و کلیه هوسهای انسانی بین شما و کسانی که شما را محکوم کرده‌اند مشترک است و هر چند شما از بسیاری از آنها با کدامنی‌ودینداری بیشتری دارید و ذکاوت و هوش شما نیز بر آنها میچربد ولی چنان قلبی از کینه و نفاق مالا مال دارید که زمامداری شما را در یک کشور منظم بسی خسته کننده میسازد. حرفه روزنامه نویسی که شما مهارت خود را در آن بخرج میدهید، شما را بعداعلای جانبداری رسانده و شما که قربانی بیعدالتی هستید هرگز عادل نیستید. این سخنانی که من میگویم البته میانه مرا باشما و دشمنان شما بهم میزند ولی من آزادی‌اندیشه را بالاتر از همه چیز میدانم. من همه را از خود میرنجانم اما قلب خود را خشنود میسازم و با وجدان آرامی خواهم مرد.

مسیوراک استرانک در حال خنده اعتراض نمود:

- آبه، من شما را میبخشم زیرا شما را کمی دیوانه تصور میکنم. شما فرقی بین اشخاص رذل و شرافتمند قائل نیستید و یک دولت آزاد را بیک حکومت مستبد و خیانتکار ترجیح نمیدهید. شما دیوانه‌ای از یک نوع خاص هستید.

استاد بزرگوارم گفت:

- آقای راک استرانک، برویم در پتی با کوس جام شرابی بنوشیم و من در آنجا، بعد از اینکه جام خود را خالی کردم، برای شما شرح خواهم داد که بچه علت من نسبت بشکل حکومت بکلی بی‌اعتنا هستم و برای چه رغبتی بتغییر زمامدار ندارم.

مسیوراک استرانک گفت:

- با کمال میل، من خیلی میل دارم که با مباحثه جوی ضروری چون شما جامی شراب بنوشم. و از بالای نردبان‌ش بجالا کی بیائین جست و ما هر سه بمیخانه رهسپار شدیم.

فصل پانزدهم = کودتا

مسیوراك استرانك كه مرد صاحب‌دلی بود از صداقت استاد بزرگوارم هیچ کینه‌ای بدل نگرفته بود. و هنگامیکه صاحب میخانه « پتی باکوس » ظرف شرابی آورد هجوسرا جام خود را بلند کرد و با قیافه شاشی آنرا بسلامتی مسیوآبه کوانیار که بدجنس و شريك دزدان و همدست بیدادگرانش مینامید سر کشید. استاد بزرگوارم نسبت بدواظهار ادب نمود و ویرا تنهیت گفت که جام خود را بسلامتی کسی مینوشد که خلق طبیعی او هرگز بوسیله فلسفه فاسد نگردیده و بسخنش افزود:

– من بخوبی حس میکنم که تعقل و اندیشه روح مرا تباه نموده و چون تفکر عمیق هرگز طبیعی بشر نیست من اعتراف میکنم که تمایل من بتفکر جنونی عجیب و بکلی مزاحم است.

« و در درجه اول خاصیت هر گونه عمل و اقدام را از من باز میستاند زیرا مردم جز باتنك نظری و کونه فکری بهیچ کاری مبادرت نمیتوانند ورزید و شما خودتانهم آقای راک استرانك، اگر ساده لوحی ترحم انگیز نوابشی که دنیارا تکان داده‌اند در نظر مجسم میگردید فوق العاده در شگفت میشدید. فاتحین و سیاستمدارانی که جبهه دنیا را تغییر داده‌اند هرگز در باره اصل وجود موجوداتی که باخشونت آنها را اداره میگردند ذره‌ای تعمق نمیگردند و یکسره خود را در تنگنای نقشه‌های بزرگ خود حبس کرده بودند. آقای راک استرانك، همانطور که ملاحظه می‌کنید برای من غیر ممکن بود که بفکر تسخیر هند بیافتم و یا مثل اسکندر يك امپراتوری تشکیل داده و بر آن حکومت نمایم و یا بطور کلی بیکی از اقدامات وسیعی که مردم جسور و بی پروا بدان مبادرت میورزند دست بزنم. تفکر و اندیشه از همان گامهای نخستین سدی در برابر من میساخت و من در هر يك از حرکاتم دلایلی برای توقف کشف میکردم.

بعد استاد بزرگوارم بسوی من متوجه شد و در حال آه کشیدن گفت:

– تفکر عجز و بدبختی بزرگی است، فرزندم، تورا بروش خداوند

شما را از این زبونی و عجز حفظ فرماید ، چنانکه بزرگترین مقدسین خود را حفظ فرموده . کسانیکه کم فکر میکنند یا اینکه اصلاً فکر نمی کنند چه در دنیا و چه در عقبی کامروا هستند ، در صورتی که اشخاص متفکر دائماً در معرض هلاک جسمی و روحی قرار دارند . راستی که چقدر خیانت در اندیشه نهفته است !

مسیو آبه گوانیارجام بزرگی شراب نوشید و سپس با صدای آهسته ای دردنبال سخنانش گفت :

- از این روی من برای سلامت خودم لااقل در يك موضوع هرگز اندیشه و تأملی بخود راه نداده ام ، بدین معنی که در باره حقایق مذهب ، عقل و منطق خود را بکار نیانداختم . بدبختانه من در باره اعمال بشرو رسوم و عادات جماعات تأمل کافی نموده ام و از همین جهت است که منم مثل «سانشو پانسا» لیاقت اداره يك جزیره را ندارم .

مسیوراک استرانک باخنده گفت :

- این امر موجب کمال خوشوقتی است ، زیرا جزیره شما لانه ای برای دزدان و راهزنان میشد و در آنجا گناهکاران بیگناهان را (اگر اتفاقاً پیدا میشدند) محاکمه میکردند .

استاد بزرگوارم گفت : آقای راک استرانک ، حرف شما را تصدیق میکنم و محتمل است اگر من بر جزیره دیگری از بار اتاریا حکومت میکردم رسوم و عادات ، بر همین نهج که گفتید میبود . شما با این طرز بیان تمام امپراتوری های جهان را در نظر مجسم کردید و من حس میکنم که حکومت من بهتر از مال دیگران از آب بیرون نیآمد . من در باره مردم تصورات واهی نمیکنم و برای اینکه کینه و نفرت آنها را در دل نگیرم تحقیرشان میکنم . آقای راک استرانک ، من مشفقانه تحقیرشان میکنم اما آنها هرگز امتنانی از من ندارند و میخواهند مورد نفرت و انزجار باشند . وقتی انسان نسبت بآنها ملایم ترین و بردبارانه ترین و مشفقانه ترین و بشری ترین عواطف یعنی تحقیر را ابراز میدارد یکباره از جادرمیروند و برآشفته میگردند . با اینهمه تحقیر بین انزین باعث برقراری صلح در بیسط زمین میگردد و اگر مردم صادقانه همدیگر را تحقیر میکردند دیگر شروزیانی بهم نمیرساندند و در آرامش دلپذیری بسر میبردند .

« تمام آلام و زبانی های جوامع متمدن از اینجا ناشی میشود که افراد آن

بعد افراط بیکدیگر احترام میگذارند و احترام را مانند هیولائی بر روی
ضعف و زبونیهای جسم و روح استوار میسازند . این حس، آنها را متکبر و
بیرحم میسازد و من از غرور کسی متنفرم که میخواهد بدو احترام گذارند و
همچنین از احترام گذاشتن یکی بدیگری نفرت دارم ، مثل اینکه از خلف
آدمی کسی در خور احترام ممکن است وجود پیدا کند ؛ حیوانی که میخورد
و میآشامد (در جام من شراب بریزید ؛) و عشق ورزی میکند در خور ترحم
است . این حیوان جز در نتیجه یک خیال واهی و یک پندار مبهم و بی اساس در
خور احترام نیست . این خیال واهی منبع تمام آلامی است که ما از آنها
رنج میبریم . این یک نوع بت پرستی زشت و منفوری است و ما برای اینکه
زندگانی نسبتاً شیرینی جهت فرزندان آدمی تأمین کنیم بدو باید حقارت
طبیعی آنها را خاطر نشان سازیم . و وقتی آنها بحقیقت حال خود پی بردند
سعادت مند خواهند شد و همدیگر را بچشم حقارت خواهند نگریست ، بی آنکه
هیچکس خودش را از این تحقیر عالی مستثنی بداند .

مسیوراک استرانک شانها را بالا انداخته گفت :

- آبه ، شما حقیقتاً خوک هستید .

استاد بزرگوارم پاسخ داد : شما در تعریف من مبالغه میکنید . من
آدمیزاده ای حقیر بیش نیستم و در خودم بقایای تکبر ناهنجاری را که از
آن منزجرم و گردن کشی و غروری که نژادهای بشر را بجنسها و دوتلها
میکشاند حس میکنم . آقای راک استرانک موافقی پیش میآید که من حاضرم
در راه عقاید سر خود را بیاختن بدهم و حال آنکه این دیوانگی محض است
زیرا کیست کسه بمن ثابت کند من بهتر از شما ، که فوق العاده بد استدلال
میکنید ، استدلال میکنم ؛ در جام من شراب بریزید ؛

مسیوراک استرانک از روی مهربانی جام استاد بزرگوارم را پر کرد

و گفت :

- آبه ، شما در حال طبیعی نیستید اما من شما را دوست میدارم و خیلی
مایل بودم بدانم که از چه رو خط مشی عمومی مرا در خور نکوهش میدانید
و برای چه در صف غاصبین و دزدان و دغلكاران و قضات خیانت پیشه با من
جدال میکنید .

استاد بزرگوارم پاسخ داد :

- آقای راک استرانک نخست اجازه دهید که من بابی اهنائیه رحیمانه

عاطفه و محبت خود را نسبت بشما و دوستان و دشمنان شما ابراز دارم، چه تنها بدین وسیله ممکن است بچنگها و منازعات پایان بخشید و شاهد صلح و آرامش را در آغوش کشید. اجازه دهید بگویم که من نه دوستان شما و نه دشمنان شما را آنقدر درخور این افتخار نمیدانم که آنها را مشمول کیفر و مجازات قوانین نمایم و درخور عذاب و مجازاتشان بدانم. آدمی زادگان در هر صورت بیگناه هستند و فقط تأسف من از اینجا است که میبینم مردی مانند شما، هم خود را مصروف تغییر دادن شکل حکومت نموده است در صورتیکه این کار جلفترین و یاوه‌ترین اشتغالاتی است که انسان ممکن است برای خود درست کند و مبارزه با اشخاص مصدر کار در صورتیکه برای تأمین معاش و ارتقاء مقام نباشد بجز تهی مغزی نیست. در جام من شراب بریزید! فکر کنید آقای راک استرانک؛ که در تغییر تند و ناگهانی دولتها که شما شیفته و خواهان آن هستید، فقط اشخاص تغییر میکنند و اشخاص هم که بطور کلی مورد دقت قرار گیرند همه مثل هم هستند و خوبی و بدی آنها در یک ردیف میباشد، بقسمی که تغییر دادن دویست سیصد نفر وزیر و استاندار و پیشکار دارائی و غیره با دویست سیصد نفر دیگر در حکم انجام دادن کار لغوی است و فقط منصوب کردن فیلیپ و بارنابه بجای پول و گزایوه میباشد و اما اینکه امیدوارید اوضاع و احوال مردم را در عین حال تغییر دهید، این عملی است که کاملاً محال میباشد زیرا اوضاع و احوال مردم بسته بوزیران نیست بلکه بسته بزمین و محصولات آن و کیفیت صنعت و تجارت و منابع ثروت کشور و شایستگی و مهارت مردم در معامله و داد و ستد و سایر عواملی است که در خوبی یا بدی آنها نه شاه و نه کارگزاران او دخالت دارند.

مسیو راک استرانک به تندی سخن استاد بزرگوارم را بریده گفت:

- چه کسی نمیداند که اوضاع صنعت و تجارت بستگی بحکومت دارد و فقط در حکومت آزاد ثروت عمومی ترقی میکند؟

مسیو آبه کوانیار گفت:

- آزادی جز در سایه ثروت افراد بدست نیاید و مردم همینکه بقدر کافی بنیه مالی پیدا کردند در تحصیل آزادی نیز میکوشند. ملت‌ها همان آزادی را که میتوانند از آن برخوردار گردند تحصیل میکنند یا بعبارت بهتر پیاس حقوقی که از راه صنعت خود بدست آورده‌اند تأسیساتی که آزادی آنها را

تأمین کند مطالبه خواهند کرد .

« آزادی از افراد يك کشور و از حرکات و جنبش های آنها زائیده میشود و غریزی ترین حرکات آنها قالب دولت را که از روی آن حرکات ساخته میشود توسعه میدهد ، بقسمی که میتوان گفت حکومت استبدادی هر چند منفور است ولی فقط حکومت های استبدادی لازم وجود دارد و حکومت های استبدادی جز تن پوش تنك يك بدن عاجز و مردنی نمیباشند و چه کسی نمیداند که ظاهر يك حکومت ، مثل پوستی است که استخوان بندی حیوانی را نشان میدهد بی آنکه علت آن باشد ؟ شما پوست خیلی اهمیت میدهید ولی بامعاء واحشاء هیچ توجهی مبذول نمیدارید و با این ترتیب آقای راک استرانك ، خود را در فلسفه طبیعی ضعیف نشان میدهید .

- پس بدین ترتیب شما هیچ فرقی میان يك دولت آزاد و يك حکومت غاصب و مستبد قائل نیستید و حکومت در نظر شما بمثابة پوست حیوان است و هرگز قبول ندارید که و انخرجی های شاه و تئذیرهای وزیرانش ممکن است بوسیله افزودن بر مالیاتها ، فلاحت را از میان ببرد و ابواب تجارت را مسدود سازد ؟

- آقای راک استرانك ، هرگز در يك عصر و برای يك کشور بجز يك حکومت ممکن نیست وجود داشته باشد ، همانطور که يك حیوان نمیتواند در آن واحد بیش از يك پوست داشته باشد . از اینجا میتوان نتیجه گرفت که تغییر حکومتها و اصلاح و تجدید قوانین را بر روزمان باید گذاشت . زمان با کندی خستگی ناپذیر و روحمانه ای در این باره میکوشد .

- و شما آقای آبه عقیده ندارید که پیرمردی را که داس بدست ، روی ساعتها ظاهر میشود باید کمک نمود ؟ و معتقد نیستید که انقلابی نظیر انقلاب انگلستان یا هلند در وضع ملت اثری دارد ؟ خیر ؟ حقا که باید بر سر شما پیر احمق کلاه سبز گذاشت !

استاد بزرگوارم اعتراض نموده گفت :

- ظهور انقلاب برای حفظ اموال موجود است نه برای کسب اموال تازه و شما آقای راک استرانك که تحقق آرزوهای دور و دراز خود را منوط بسقوط پادشاهان میدابید حقیقتاً دیوانه هستید . گاه بگناه ملتها برای حفظ اموالی که مورد تهدید قرار گرفته انقلاب میکنند ولی هرگز از این راه اموال جدیدی بدست نمیآورند و فقط بحرف قانع میشوند . آقای راک استرانك نکته جالب توجه اینجا است که مردم خیلی زود بخاطر کلماتی که هیچ

معنی ندارد خاموش میشوند. آژاکس ۱ بدین موضوع پی برده و گفته بود:
« در جوانی می پنداشتم که عمل توانا تر از حرف است اما امروز می بینم که
قدرت حرف به عمل می چربد » چنین گفت آژاکس ، پسر اوئیله . آقای
راک استرانک، من خیلی تشنه هستم !

۱ - Ajax پسر اوئیله که در بازگشت از محاصره تروا کشتی اش
غرق شد و بتخته سنگی پناه برد و چون از آنجا آسمان را تهدید نمود در امواج
دریا غوطه ور گردید .

فصل شانزدهم = تاریخ

مسیورمان چندجلد کتاب را روی پیشخوان گذاشته گفت :
- میوبلز و خواهش میکنم این کتابها را برای من بفرستید. کتاب
مادر و فرزند ، خاطراتی از دربار فرانسه و وصیت نامه ریشلیو از آنجمله
است و خیلی متشکر خواهم شد که هر کتابی در موضوع تاریخ و بخصوص درباره
تاریخ فرانسه از زمان مرگ هانری چهارم ببعدها بآنها بیافزایید . من بخواندن
این کتابها اشتیاق بسیار دارم .
استاد بزرگوارم گفت :

- حق با شما است . کتابهای تاریخ پر از مزخرفاتی است که بدرد
سرگرمی و تفریح مرد شریفی چون شما میخورد و انسان مطمئن است که عده
بیشماری افسانه های دلچسب در آنها پیدا میکنند .
مسیورمان پاسخ داد :

- آقای آبه ، منظور من از مطالعه تاریخ تفریح و سرگرمی نیست .
بلکه از آن درس میگیرم و اگر افسانه هائی توأم با حقیقت در آن کشف
کنم بکلی نومید میشوم . من اعمال بشری را از روی رفتار ملتها مطالعه کنم
و آداب و اصول حکومت را در تواریخ میجویم .
استاد بزرگوارم گفت : آقا ، من از این امر اطلاع دارم و رساله
شما در باب « سلطنت مشروطه » بقدر کافی حاکیست که شما بگونه سیاستی
از تواریخ استخراج کرده اید .

مسیورمان گفت : من اولین کسی هستم که برای پادشاهان و وزیران
قواعدی وضع کرده ام که نمی توانند بدون خطر از آن قواعد انحراف جویند .
- همچنین شمارامی بینم که در سر لوحه کتابهایتان ، زیر تصویر مینروا

۱- Minerve - یا Pallas - دختر ژوپیتر و زبده التوع عقل و صنایع
که بر تمام کارهای سوزندوزی نظارت داشت و خودش در قلابدوزی و سوزندوزی
و خیاطی مهارت تامی داشت .
« آراکنه » که جرئت کرد هنراو را تحقیر نماید از طرف ربه النوع
بشکل عنکبوت در آمد . در اساطیر باستانی او را مسلح بمغز ژوپیتر
نشان میدهند .

بیادشاه جوانی آئینه ایرا که ربه النوع « کلیو » ۱ بسمت شما دراز کرده نشان میدهد . ولی آقا اجازه دهید بشما بگویم ، که این ربه النوع دروغگو است و آئینه گول زنده‌ای را بسمت شما دراز کرده . در تواریخ حقایق خیلی کمی وجود دارد و تنها وقایعی که درباره آنها توافق هست آنها سی است که ما از منبع واحدی کسب میکنیم . مورخین هر بار که همدیگر را ملاقات میکنند گفته‌های همدیگر را نقض میکنند : و از این بالاتر ؛ ما می بینیم که « فلاویوس ژوزف » ۲ که حوادث واحدی را در کتاب « عهد باستانی » و « جنک یهودیان » شرح داده ، در هر یک از این کتابها آنها را بطرز مختلفی بیان نموده . تیت لیو فقط گرد آورنده افسانه‌ها است و تاسیت که هاتف غیب شما است در نظر من دروغگوی عبوسی جلوه میکند که دنیا را باقیافه خشنی مسخره مینماید .

من توسیدید ۴ و پولیب ۵ و گیشاردن ۶ را بقدر کافی احترام میگذارم و اما در خصوص « مزره » ۷ خودمان هم اصلا او نمیداند که چه میگوید .

۱- Clio ربه النوع تاریخ که او را در حال نشسته یا ایستاده ، بالوله کاغد با صندوقی از کتب نشان میدهند .

۲- Flavius Josephus - مورخ یهودی نویسنده تاریخ « عهد باستانی یهود » (۳۷-۹۵)

۳- Tite-Live - مورخ لاتین که تاریخی بنام « دکاد » نوشته است (۵۹ قبل از میلاد تا ۱۹ بعد از میلاد)

۴- Thucydide - بزرگترین مورخ یونانی و مؤلف « تاریخ جنگهای پلوپونز » که از روی بیطرفی و صحت نوشته است (در حدود ۴۶۰ قبل از میلاد)

۵- Polybe - مورخ یونانی و مؤلف « تاریخ عمومی » که پنج جلد از آن بیشتر باقی مانده و یکی از آثار پرارزش عهد باستانی بشمار میرود (۲۱۰ یا ۲۰۵ - ۱۲۵ قبل از میلاد)

۶- Guichardin - مورخ و نویسنده سیاسی ایتالیایی مؤلف « تاریخ ایتالیا » که کتاب معتبری است ولی از لحاظ سیاسی پیروی از مکتب شکاکیت ماکیاول نموده است (۱۴۸۲ - ۱۵۴۰)

۷- Mézeray - مورخ فرانسوی مؤلف تاریخ فرانسه (۱۶۱۰ - ۱۶۸۳)

اما من بیجهت مورخین ابراد میگیرم در صورتیکه این ابراد را باید بتاریخ گرفت .

تاریخ کدامست ؟ تاریخ مجموعه‌ای از افسانه‌های اخلاقی یا مخلوط فضیعی از حکایات و مناظرات است، برحسب آنکه مورخ فیلسوف یا فصیح باشد . در کتابهای تاریخ قطعات زیبایی از فصاحت میتوان یافت اما هرگز حقیقت را در آنها جستجو نباید کرد. چه حقیقت عبارت از نشان دادن روابط ضروری اشیاء میباشد و مورخ نمیتواند چنین روابطی را برقرار سازد زیرا که تسلسل علت و معلول را نمیتواند دنبال نماید . ملاحظه کنید که هر بار که علت يك حادثه تاریخی در حادثه‌ایست که هرگز جنبه تاریخی ندارد، آن حادثه از دیده مورخ پوشیده میماند و چون حوادث تاریخی بستگی نزدیک به حوادثی دارند که تاریخی نیستند، نتیجه چنین میشود که طبعاً حوادث در کتب تاریخ با یکدیگر ارتباط ندارند و این حوادث فقط با خدعه کاربهای فصاحت بیکدیگر مربوط شده‌اند و همچنین ملاحظه فرمائید که تشخیص حوادثی که ثبت تاریخ میشوند و حوادثیکه ثبت تاریخ نمیشوند کاملاً جنبه دلخواه دارد و چون تسلسل و مداومت را فاقد است معرفت حقیقی از آن کسب نمیتوان کرد، چنانکه میبینید از تواریخ يك ملت نمیتوان هیچگونه پیشگویی برای آینده آن ملت کرد. در صورتیکه خاصیت علوم اینست که جنبه پیشگویی داشته باشند، چنانکه رؤیت هلال و جزر و مدهای دریا و خسوف و کسوفها را از روی جدولهایی که از پیش حساب شده میتوان پیشگویی کرد و حال آنکه انقلابات و جنگها قابل محاسبه و پیش‌گویی نیستند .

میورمان خاطر نشان کرد که درست است او از تاریخ جز حقایقی مبهم و مشکوک و آلوده باشتباه انتظار ندارد ولی همین حقایق از نظر هدف و مقصودشان که بشر است فوق‌العاده گرانبهاست و بسخنش افزود: - منم میدانم که تواریخ بشری چگونه با افسانه‌ها و دروغها آمیخته شده و بجای يك رشته ناگسستنی از علل و معلولات، من در تاریخ يك قسم طرحی را کشف میکنم که گاهی آن را از دست میدهیم و زمانی آنرا باز می‌یابیم و همین برای من ارزش ناگفتنی دارد و از این گذشته امیدوارم که تاریخ در آینده از مواد و مصالح فراوانی بوجود آمده و دارای سبك و اسلوب معینی گردد و از حیث دقت و صحت با علوم طبیعی لاف برابری بزند . استاد بزرگوارم گفت :

- هرگز چنین امیدی نداشته باشید . برعکس من تصور میکنم که

کثرت روز افزون خاطرات ، مکاتبات و اسناد کار را برای مورخین آینده دشوارتر نماید . مسیو الوارد که زندگانی خود را وقف مطالعه در تاریخ انقلاب انگلیس نموده اطمینان میدهد که زندگانی يك فرد برای خواندن نصف آنچه که در طی شورشها و انقلابات نوشته شده کافی نیست . در اینجا داستانی بخاطر من رسید که مسیو آبه بلانشه برای من نقل کرده و من تا آنجا که حافظه ام یاری میکند آنرا برای شما خواهم گفت و متأسفم که مسیو آبه بلانشه خودش اینجا حضور ندارد تا این داستان را از زبان خودش بشنوید .

داستان از اینقرار است :

« هنگامیکه امیر جوان «ضمیر» بجای پدرش بر تخت پادشاهی ایران نشست تمام فضلا و دانشمندان کشور را بحضور طلبیده بآنها گفت :
« استاد من چنین تعلیم داده که اگر شهرباران چراغی از نیاکان و گذشتگان فراراه خود داشته باشند کمتر مرتکب لغزش و خطا میگردند بهمین جهت است که من میخواهم در تواریخ ملل مطالعه کنم و بشما امر میدهم که يك تاریخ عمومی تدوین کنید و در تکمیل آن از هیچ نکته و دقیقه ای فروگذار ننمایید .

« دانشمندان وعده کردند که دلخواه شاه را انجام دهند و همینکه از نزد او خارج شدند دست بکار گردیدند . بیست سال بعد با کاروانی که مرکب از دوازده شتر و هریک حامل پانصد مجلد بود بحضور شاه رسیدند . منشی فرهنگستان در برابر تخت شاه زمین خدمت بوسید و گفت :

« اعلیحضرتا ، دانشمندان کشور شما افتخار دارند که تاریخ عمومی دنیا را که به پیروی از منویات ملوکانه تألیف کرده اند پیشگاه مبارک عرضه بدارند . این تاریخ مشتمل بر شش هزار مجلد و حاوی کلیه نکاتی است که ممکن بوده در باره عادات و رسوم ملل و انقلابات و تغییرات امپراتوریها گردآوری نمود . ما تمام تواریخ باستانی را که خوشبختانه از آسیب زمانه محفوظ مانده اند بدان افزوده ایم بطوریکه مقدمات این تاریخ بتهائی بار يك شتر و تاریخ عهد اولیه بزحمت بار شتر دیگری گردیده پادشاه پاسخ داد :

« آقایان ، من از زحمتی که در این باره متحمل شده اید تشکر میکنم اما امور مملکت داری سخت خاطر مرا مشغول نموده و از طرف دیگر در

مدتی که شما باین کار مشغول بوده اید من پیر و فرسوده گردیده‌ام و من اکنون بقول شاعر ایرانی بنیمه راه زندگی رسیده‌ام و از این‌روی دیگر نمیتوانم امیدوار باشم که وقت خواندن چنین تاریخ مطولی را پیدا کنم. این تاریخ در دفتر سلطنتی بامانت گذاشته خواهد شد و خواهش میکنم خلاصه‌ای از آن را که با کوتاهی عمر آدمی بیشتر متناسب باشد برای من تهیه کنید.»

دانشندان ایران بیست سال دیگر هم رنج بردند و بعد هزار و پانصد مجلد را بار سه شتر کرده بحضور آوردند و دوباره منشی دائمی با صدای نحیفی گفت:

— اعلیحضرتا، اینک تألیف جدید خود را پیشگاه مبارک تقدیم میداریم و گمان میکنیم که هیچ نکته اصلی را در آن فرو گذار نکرده‌ایم. پادشاه پاسخ داد:

— ممکن است چنین باشد. اما من هرگز آنرا نخواهم خواند. من دیگر آفتاب عمرم بر لب بام رسیده و کارهای طولانی با من مناسبت نیست. باز هم آنرا خلاصه کنید و در اینکار تاخیر روا مدارید. و آنها بقدری در این کار شتاب ورزیدند که پس از دهسال بایک بچه فیلی که حامل سیصد مجله بود بحضور رسیدند. منشی دائمی گفت:

— امیدوارم که اینک تاریخ جهان را حقیقتاً خلاصه کرده باشیم. پادشاه پاسخ داد:

— هنوز هم بقدر کافی خلاصه نکرده‌اید. عمر من دیگر بسرآمده و اگر شما میخواهید که من پیش از مردن از تاریخ جهان آگاه گردم آنرا خلاصه کنید و باز هم خلاصه کنید.

منشی دائمی باز بعد از پنج سال شرفیاب گردید. اما این بار دو چوب بزیر بفل گرفته و افسار کرده خری را که کتاب قطوری حمل میکرد بدست گرفته بود.

افسری بوی گفت:

— عجله کنید، پادشاه در شرف موت است.

و بر استی هم پادشاه در بستر مرگ بود و نگاه بیفروغی بجانب پیر دانشمند
و کتاب قطور او انداخت. و در حال آه کشیدن گفت :
- پس من خواهم مرد بی آنکه از تاریخ بشر آگاه گردم !
دانشمند نیز که تقریباً مثل او در حالت احتضار بود گفت :
- اعلیحضرتا ، من اکنون در سه کلمه، تاریخ آدمیان را خلاصه میکنم:
آمدند و رنج بردند و مردند .
» بدین سان بود که پادشاه ایران در دم مرگ از تاریخ جهان آگاه
گردید .

فصل هفدهم = مسیو نیکودم

موقعی که در کتابفروشی «تصویرسنت کاترین» استاد بزرگوارم روی بالاترین پله‌های نردبان نشسته و «کاسیودور» ۱ را بالنت وافر میخواند پیرمردی متکبرانه وارد دکان شد و بکراست بسمت مسیو بلزو که از پشت پیشخوان گردن کشیده تیسیم میگرد رفت و گفت :

— آقا، شما کتابفروش قسم خورده هستید و از این لحاظ من شما را آدم متدینی میدانم، با اینحال در ساط شما یکجلد از آثار «رونسار» دیده میشود که از جاییکه در سر لوحه، یکزن برهنه را نشان میدهد باز شده و این منظره ایست که نباید در معرض نمایش عموم گذاشته شود.

مسیو بلزو بملایمت پاسخ داد :

— البته عفو میفرمائید، این سر لوحه کارلئونار گوتیه است که در عصر خود حکاک ماهری بوده است .
پیرمرد دوباره گفت :

— این موضوع چندان برای من مهم نیست . من فقط ملاحظه میکنم که او تصویر برهنه‌ای را نمایش داده . این تصویر حجاب دیگری بجز گیسوانش ندارد و من بی اندازه متأثرم که می بینم مردی بسن و سال شما آنرا در معرض نگاههای جوانانی که در کوچه سن ژاک آمد و رفت میکنند قرار داده . شما هم بایستی پیروی از بابا گراس که سرمایه‌اش را صرف خرید عده زیادی از کتاب ضاله و مخالف مذهب نمود و سپس آنها را در آتش سوخت، این تصویر را بسوزانید و بالا اقل آنرا در بستوی دکانتان، که میترسم بسیاری از کتابهای هرزه در آنجا وجود داشته باشد، مخفی کنید .

مسیو بلزو در حالیکه رنگ و رویش سرخ شده بود پاسخ داد که چنین سوء ظنی درباره او درست نبوده و ویرامکدر نموده است .

پیرمرد دوباره گفت : من باید خود را بشما معرفی کنم . شما با آقای نیکودم رئیس انجمن عصمت و عفت طرف هستید . هدفی که من دنبال میکنم بسط و توسعه عفت عمومی است و من بکمک چندتن از مشاورین پارلمان و

۱- Cassidore نویسنده و سیاستمدار لاتن در عهد تئودوریک پادشاه

گنھا (۴۶۸ - ۵۶۲)

دویست نفر از روحانیون برهنگی‌هایی را که درامکنه عمومی از قبیل میدانها، بولوارها، کوچه‌ها، پس‌کوچه‌ها، بن‌بستها و باغها وجود دارد از میان میبرم و چون تنها به بسط و تعمیم عفت در شارع عام قانع نیستم سعی میکنم این فضیلت را حتی در سالنها و کابینه‌ها و اطاقهای خواب، که عفت غالباً در آنجاها راه ندارد، حکمفرما سازم. لازم است بدانید، آقا انجمنی که من تأسیس کرده‌ام برای دامادهای جوان جهیزیه‌هایی درست میکند که در بین آنها پیراهن‌های گشاد و درازی هست که سوراخ کوچکی در وسط آنها باز شده تا نودامان از آنجا مخفیانه با اجرای دستور الهی پردازند و برای اینکه این زهد و پرهیزکاری خالی از لطف و ظرافت نیز نباشد اطراف این سوراخ قلابدوزی‌های قشنگی شده است و من خوشوقتم که چنین لباسهای خوابی را برای زن و شوهران جوان ابتکار نموده‌ام تا اینکه امر مقدس ازدواج را بدین وسیله از آلودگی‌هایی که متأسفانه بدان مزید کرده‌اند پیراسته گردانم.

استاد بزرگوارم که همچنان سردر کتاب «کاسیودور» فرو برده بود و بدین سخنان گوش میداد از بالای نردبانش باخشونت هرچه تمامتر پاسخ داد که او ابتکاروی را قشنگ و درخور تمجید میدانند اما او در این مورد ابتکاری خیلی عالیتر از این بفکرش رسیده است و گفت:

— من میخواهم که شوهران جوان، در شب زفاف از سرتا پا با واكس خیلی سیاهی اندود شوند بطوری که پوست آنها برنك كفشهايشان در آید تا بدینوسیله از حظوظ و لذایذ شهوی مصون مانند از نوازشها و بوس و کنارها و عشوه‌گری‌هایی که معمولاً در رختخواب میان عشاق مرسوم است جلوگیری نمایند.

بشنیدن این سخنان، مسیونیکودم سررا بلند نمود و استاد بزرگوارم را روی نردبانش دید و از وضع او دریافت که ویرا دست انداخته و مسخره میکند. از این روی با تنفروخشم پاسخ داد:

— آقای آبه، اگر شما تنها مرا مسخره میکردید شمارا می‌بخشیدم اما شما در عین حال عفت و عصمت و ملکات فاضله را نیز دست می‌اندازید و بهمین دلیل شما گناه بزرگی مرتکب میشوید. علی‌رغم شوخ‌طبعان بی‌نك، انجمنی که من تأسیس کرده‌ام، کارهای بس بزرگ و سودمندی انجام داده است. آقا مسخره کنید! ما تاکنون ششصد برك مویا، انجیر بروی مجسمه‌های باغهای عمومی چسبانده‌ایم.

استاد بزرگوارم درحالی که عینک خود را جا بجا میکرد پاسخ داد :
 — اینکار بسیار در خور تمجید است و با این ترتیبی که شما پیش
 گرفته اید تمام مجسمه ها بزودی از برك پوشیده خواهد شد اما (چون اشیاء
 در نظر ما جز بوسیله تصوراتی که در ما بیدار میکنند معنایی ندارند) شما
 درحالی که بر گهای مو وانجیر بروی مجسمه ها می چسبانید صفت بی عصمتی
 و بی حیائی را نیز بآنها منتقل می کنید بطوریکه دیگر نه درخت مو و نه درخت
 انجیری نمیتوانیم دید بی آنکه آنها را آلوده به بی عصمتی و بی حیائی
 بدانیم . و درختان بیگناه را بدینگونه به بی عصمتی آلودن گناه بزرگ است .
 و اجازه دهید که باز بگویم چسبیدن بکاریکه ممکن است موضوع
 ناراحتی و اضطراب جسمی گردد خطرناک است زیرا شما فکر نمی کنید
 که اگر فلان تصویر باعث گمراهی و فساد اذهان باشد هر يك از ما که حقیقت
 این تصویر را با خود داریم خودمان را نیز فاسد و گمراه میسازیم مشروط
 بر اینکه خواهی نباشیم و اینهم چیزی است که اندیشه بدان هولناک است .
 مسیو نیکودم که اندکی بر سر حرارت آمده بود گفت : آقا، من از
 طرز بیان شما اینطور استنباط میکنم که شما شخص هرزه و فاسد الاخلاقی هستید.
 استاد بزرگوارم گفت :

— آقا، من متدین بدیانت مسیح هستم و راجع به رزگی هم چون هر
 روز فکر و ذکر خود را باید صرف تهیه نان و شراب و توتون نمایم دیگر
 فرصت پرداختن بدان راندارم . و همانطور که ملاحظه میفرمائید من نشسته ای
 بجز نشسته آرام تفکر نمی شناسم و در هیچ ضیافتی جز در ضیافت ارباب انواع
 حضور نمی یابم . اما چون مرد عاقلی هستم عقیده دارم که افزودن حیا و
 آزر بر تعلیمات آئین کاتولیک کارناشایستی است چه این مذهب آزادبهای
 زیادی در این باره قائل شده و رسوم و عادات هر ملتی را در این مورد محترم
 شمرده است . من شمارا آلوده بکالوینیسم ۱ و متمایل بفرقه «ایکونو کلاست» ۲

۱- Calvinisme آئین مذهبی کالون که یکی از فرق پروتستان
 است و پیروان آن در فرانسه بنام «هوگنو» معروفند. کالون بقدرت مذهبی جنبه
 دموکراتیک بخشید و مراسم و تشریفات مذهبی را حذف نمود و منکر مطلق
 شعائر و سنن گردید .

۲- Iconoclastes یا منهدم کننده تصویرات نام پیروان فرقه ایست که
 در سده هشتم میلادی تصاویر مقدسین و اولیای دین را از بین میبردند و میخواستند
 احترامی را که مردم نسبت بآنها قائل بودند بدینوسیله از میان ببرند .

حدس می‌زنم زیرا بالاخره کسی چه میداند که روزی خشم و غضب شما باعث سوزاندن تصاویر عیسی مسیح و سایر اولیاء دین نگردد بدلیل اینکه علامت انسانیستی که در آنها مشهود است مورد بغض و عداوت شماست ؛ این الفاظ حیا و شرم و عصمت و عفت که شما دهان خود را از آنها پر کرده‌اید در حقیقت هیچ معنی روشن و ثابتی ندارند . بلکه فقط عادات و احساسات میتوانند آنها را از روی حقیقت و واقع تعریف نمایند .

مسیو نیکودم اعتراض کرده گفت :

– ولی آقا مثل اینستکه شما بامن سر جنك دارید . ما مردمان شریفی هستیم که میخواهیم مناظر منافی عفت را از پیش چشم فرزندانمان دور کنیم . پس شما آقای آبه ، بی‌میل نیستید که جوانان ما در معاشر در معرض وسوسه‌ها قرار گیرند .

استاد بزرگوارم پاسخ داد : آه ! آقا ، باید هم وسوسه شوند ؛ شرط ضروری انسان و مسیحی بودن در روی زمین جز این نیست و موحش‌ترین وسوسه‌ها از درون خود ما ناشی میشود نه از بیرون . شما هم اگر مثل من درباره زندگانی راهبان بیابان تأمل کرده بودید برای برداشتن چند پرده نقاشی زنان برهنه از بساط دکانها اینهمه رنج بخود نمیدادید . در این صورت میدیدید که این زهاد عزالت‌نشین با اینکه در تنهایی هولناکی بسر می‌برند و بهیچ‌گونه تندیس یا پرده نقاشی دسترسی ندارند و مستغرق در توبه و انابه هستند و از ریاضت و روزه بکلی تحلیل رفته و در بستری از خار و خاشاک میخواهند باز از سوزش میل شهوی تمام‌آزاد استخوان در سوز و گداز هستند . آنها در کلبه‌های محقر خود تصاویری را در نظر مجسم میکنند که هزار بار شهوی‌تر از این تصویر برهنه‌ای است که شما در پشت بساط مسیو بلزو میبینید . شیطان (یا بقول اشخاص فاسد الاخلاق ، طبیعت) در نقاشی منظره‌های شهوت‌انگیز بسیار چیره دست‌تر از خود ژول رومن است و در نقاشی حالات و حرکات ورنك آمیزی ، سرآمد تمام استادان ایتالیا و فلاندر است . افسوس که از دست شما هیچ کاری برضد نقاشیهای جاندار و پرحراوت او ساخته نیست و این تصاویری که شمارا برآشفته میسازد در مقایسه با آنها چیز مهمی نیست و عاقلانه‌تر این بود که مراقبت در حفظ عفت عمومی را بهمان رئیس شهربانی واگذار میکردید . راستی ساده لوحی شما مرا بشکفت میاندازد و شما معرفت ناچیزی درباره اینکه بشر چیست و

جماعات کدامند و جوشش و غلبان شهوت در يك شهر بزرگ چه معنی میدهد
دارا هستید . اوه ! پیر مردان بیگناه در شهری که برده‌ها از همه طرف
بالا می‌روند تا چشم و بازوی روسپان در معرض تماشای عموم قرار گیرد ،
در شهری که بدنهای فشرده بهم سائیده میشوند و مردم همدیگر را در
میدانهای عمومی گرم میکنند ، از چند تصویر برهنه‌ای که در پشت بساط
کتابفروشیها آویزان شده شکوه میکنند و حتی ناله‌ها و شکایات خود را
در باران منعکس میکنند ، هنگامیکه در يك مجلس رقص‌دختری رانهایش
را پسر هانشان داده است و حال آنکه این موضوع قطعاً برای آنها عادی‌ترین
چیزهای دنیا است .

استاد بزرگوارم که روی نزد باش ایستاده بود بدین منوال سخن
میگفت اما مسیونیکودم برای اینکه سخنان او را نشنود گوشه‌هایش را گرفته
بود عاقبت آهی کشیده گفت :

- خدایا ! چه چیزی نفرت‌انگیزتر از زن لغت و چه تنگی بالاتر از
مواقف با فساد اخلاق و هرزگی ، آنطور که این آبه از خود نشان میدهد ،
وجود دارد ! این فساد اخلاق نشانی انحطاط و زوال يك کشور است زیرا
ملتها جز با ملکات و فضایل عالیه پایدار نمی‌مانند !

استاد بزرگوارم پاسخ داد :

- آقا ، صحیح است که هرملتی جز با ملکات فاضله به مرحله قدرت
نمیرسد . اما این امر بستگی باطاعت عمومی از قوانین دارد نه باین
مزخرفانی که شما سرگرم آن شده‌اید و همچنین متوجه باشید که وقتی حیا
و عفت جنبه لطف و ملاحظت نداشته باشد بجز تهی مغزی نیست و ساده لوحی
شما در این زمینه صورتی مضحک و تا اندازه‌ای برخلاف ادب دارد .

اما مسیونیکودم برای شنیدن آخرین کلمات استاد تأمل نکرده و از
منازه خارج شد .

فصل هیجدهم - عدالت

مسیو آبه کوانیار که وسائل معاشش قاعدتاً میبایستی از طرف جمهوری قدرشناسی فراهم شود نان خود را از راه نامه نویسی جهت کلفتها درود که ای واقع در قبرستان سن اینوسان دره میآورد. روزی با نوئی برتقالی که با غلام سیاه خود فرانسه را سیاحت میکرد برای نوشتن نامه بدکان او آمد و چند شاهی برای نوشتن نامه ای بشوهر و سکه ای طلا برای نوشتن نامه ای بمشوقش بدو پرداخت. این اولین سکه ای بود که استاد بزرگوارم در عمر خود «دشت» میکرد و چون مرد آزاده و با فتوتی بود با آن سکه مرا به «سیب طلائی» که شراب خوشگوار و سوسیس های عالی داشت دعوت کرد. پیشه وران عمده نیز عادت دارند که در حوالی ظهر سری بآنجا بزنند. فصل بهار بود و هوا خوری کیف و نشئه خاصی داشت. استاد بزرگوارم دستور داد که میز ما را کنار رودخانه بچینند و ما در چنینیکه بصدای برخورد امواج آب بیاروی زورق رانان گوش میدادیم به صرف غذا مشغول شدیم. هوای سبک و روح افزائی ما را در بر گرفته بود و ما همه از نسیم و طراوت آن در حال وجد و انبساط بودیم و موقعیکه داشتیم ماهی سرخ کرده میخوردیم صدای اسبها و آدمهائیکه از کنار ما بلند شده بود سرهای ما را بطرف صدا برگرداند.

پیرمرد کوتاه قد سیاه چرده ای که بر سر میز مجاور غذا میخورد متوجه کنجکاوی ما شده بآبسم مؤدبانه ای گفت:

- آقابان، چیزی نیست، کلفتی که توریهای خانمش را دزدیده برای دار زدن میبرند.

موقعیکه وی چنین میگفت، ماهم دخترک نسبتاً قشنگی را دیدیم که به دستهایش را از پشت بسته و او را متحیرانه درون عرابه ای نشانده اند و دو نظامی سوار بر اسب نیز عرابه او را مشایعت میکنند. عرابه او زود از جلوی ما گذشت و با اینحال تصویر این قیافه رنگ پریده و این نگاهی که دیگر هیچ جا را نمیدید برای همیشه در صفحه ذهنم مرتسم گردید.

پیرمرد کوتاه قد سیاه چرده دردنبال سخناش گفت:

- بلی، آقایان این دختر، کلفت مادام ژوس است که کلاه توری بانویش را دزدیده فرار نمود تا بنزد معشوقش برود اما در یکی از خانه های «بون اوشانز» دستگیر شد و از همان ابتدا بگناه خود اقرار کرد بطوریکه بیش از یکی دو ساعت زیر شکنجه نماند. آقایان، آنچه عرض میکنم، از روی اطلاع صحیح است زیرا من دربان بارلمان هستم و او در آنجا محاکمه شد.

بیرمرد سیاه چهره سوسیسی را با کارد بریده و بسخنش افزود.
- هم اکنون ممکن است او بالای دار باشد و تا پنج دقیقه دیگر، شاید کمتر و شاید بیشتر، روح از بدنش مفارقت خواهد کرد. مصلوبینی هستند که هیچ زحمتی بجلاذ نمیدهند و همینکه طناب بگردنشان آشنا شد بآرامی جان میسپارند. اما مصلوبین دیگری هم هستند که با شدت و خشم دست و پا میزنند. سخت جان تر از همه کثیسی بود که سال گذشته بگناه اینکه امضای شاه را روی بلبطهای بخت آزمائی تقلید کرده بود بسیارست رسید. تا مدت بیست دقیقه او مثل مرغ سرکنده بالای طناب میرقصید.

و بعد در حالیکه بهره میخندید افزود:

«-هه!هه! این آقای آبه خیلی فروتن بود و میل نداشت بافتخار خلیفه گوی دهات نائل شود. موقعیکه او را از عرابه بیرون میکشیدند، من او را دیدم که گریه میکرد و بقدری دست و پا میزد که جلاذ باو گفت: « آقای آبه، بچه بازی در نیاورید!» عجب تر اینکه چون او را بادزد دیگری بیای دار آورده بودند، جلاذ او را بجای کثیش اقرار معاصی گرفته بود و افسر شهر بانی چقدر بخود زحمت داد تا او را از این اشتباه بیرون آورد. آیا این موضوع خوشمزه نیست، آقایان؟

استاد بزرگوارم در حالیکه ماهی کوچکی را که از مدتی پیش بلبهایش گرفته بود دوباره بمیان بشقاب انداخت پاسخ داد:

- خیر این موضوع ابدأ خوشمزه نیست و وقتی پیش خود خیال میکنم که این دخترک قشنگ در این لحظه مشغول جان دادن است لذت خوردن این ماهیها و تماشای آسمان زیبا که الساعه بمن لبخند میزد بکلی از خاطرم زدوده میشود.

دربان گفت:

- آه! آقای آبه، اگر شما تا این اندازه دل نازک هستید، هرگز

میتوانستید آنچه را که پدرم در زمان بچگی با چشم خودش دید، به بینید و
ضعف نکنید. آیا هیچوقت اسم هلن ژیه بگوشتان نخورده است؟
— هیچوقت.

— پس در اینصورت، من سرگذشت او را آنطور که چندین بار برای
من نقل کرده، برای شما خواهم گفت.
بعد از اینکه جام شرابش را سر کشید و لبهایش را با گوشه سفره پاک
نمود، داستانی را که من شرح خواهم داد آغاز نمود.

فصل نوزدهم - داستان دربان

- در ماه اکتبر ۱۶۲۴، دختر کاخ دارسلطنتی بورک آن برس، موسوم به هلن ژیه، بیست و دو ساله که در خانه پدرش با برادران خرد سالش زندگی میکرد و علائم آبستنی در او نمودار گردید، بر سر زبانه افتاد و دختران بورک با او قطع مراوده کردند و بعداً چون دقت کردند که پهلوه-ای او پائین افتاده قاضی شهر دستور داد که مورد معاینه ماماها قرار گیرد. ماماها چنین تشخیص دادند که وی آبستن بوده و از وضع حمل او ده روز میگذرد بنا بر گزارش آنها، هلن ژیه بزندان افتاد و چون قضات از او بازجویی کردند بدینمضمون اعتراف نمود:

« - چند ماه پیش جوانی که در خانه عمویم منزل دارد، بخانه ما میآمد تا برادران خرد سالم را خواندن و نوشتن بیاموزد. فقط یکبار بامن آشنائی پیدا کرد و آن هم بوسیله کلفتی بود که مرا با او در اطاقی زندانی کرد و در آنجا او مرا بزور تصرف کرد.

« و چون از او پرسیدند چرا در آنموقع داد و فریاد نکرده و کمک نخواسته است پاسخ داد که غافلگیری بجدی بوده که حتی صدای اورا هم در سینه حبس کرده بود و در تحت فشار قضات، اضافه نمود که بعد از این تجاوز آبستن شده و پیش از موعد زائیده و میگفت که او در این گناه سهمی نداشته و حتی اگر خدمتکاری کیفیت این قضیه را بعد از زایمان برای او روشن نکرده بود بکلی از حقیقت امر بی اطلاع میماند.»

قضات که از این پاسخها چندان خرسند نگردیده بودند؛ نمیدانستند چگونه در این قضیه داوری کنند تا اینکه شهادت غیر منتظره ای دلائل مطمئنی برای محکوم کردن دختر بدست آنها داد. سر بازی که پشت باغ آقای پیر ژیه، کاخ دارسلطنتی و پدر متهم گردش میکرد، توی گودالی، در پای دیوار، کلاغی را دید که میکوشد پارچه ای را با منقارش بلند کند و چون برای اطلاع از چگونگی امر بگودال نزدیک گردید لاشه طفل نوزادی را درون آن دید، پس فوراً قضیه را بداد گستری گزارش داد. این کودک در پیراهنی که در بقیه آن حروف ه. ژ. نقش بسته بود پیچانده شده بود و در معاینه معلوم شد که بموقع بدنیا آمده و همان ژیه با اتهام قتل کودک بر حسب معمول،

بکیفرا اعدام محکوم گردید. اما نظر به مقام ارجمندی که پدرش در دستگاه سلطنتی داشت، داد گاه موافقت نمود که از امتیاز خاص نجبا بهره مند گردد و سرش با تبر از تن جدا شود.

« و چون محکوم از حکم داد گاه بیارلمان دیژون پژوهش داد، تحت نگهبانی دو نیزه دار اورا پیاپیخت بورگونی بردند و در زندان قصر از او نگاهداری کردند. اعضای پارلمان روز دوشنبه ۱۶ مه برای رسیدگی قضیه تشکیل جلسه دادند و بنا بگزارش ژاکب مستشار داد گاه، قضات حکم داد گاه بوزک راعیناً تأیید نمودند.

« و در همان روز سه ساعت بعد از ظهر، هلن ژیه بیای دار برده شد. شیپورهای که پیشاپیش عرابه اش میزدند چنان سروصدائی بپا کرده بود که تمام نیکان شهر صدای آنرا در خانه های خود شنیده و بسجده افتادند و برای آمرزش روحی که از بدن مفارقت می کرد دعا کردند. دادیار سوار بر اسب پیشاپیش مامورینش حرکت می کرد، سپس محکوم در میان عرابه ای که بر طبق حکم پارلمان طناب بگردنش انداخته بودند دیده میشد. نزدیک او جلا د با ساطور بزرگ وزن جلا د بایک جفت مقرض ایستاده بودند. دسته ای از نیزه داران عرابه را احاطه کرده و در کنار معبر توده ای از مردم کنجکاو صف کشیده و هیاهوی بزرگی براه انداخته بودند.

« موکب در میدانی موسوم به « موریمون » توقف کرد، در آنجا دار چوبی روی پله های سنگی برپاشده بود و در مجاورت آن محرابی قرار داشت که متدینین در آنجا برای آمرزش روح مقتولین دعا می کردند. « هلن ژیه با چهار کشیش و جلا دوزنش از پله ها بالا رفتند. زن جلا د طناب را از گردن محکوم باز کرد و گیسوان درازش را بریده چشمانش را بست کشیشان بدعا خواندن پرداختند و با اینهمه رنگ لزروی جلا د پریده بود و می لرزید. اسم اوسیمون گرانژان بود و ظاهرش بقدری اورا ناتوان و ملایم و ترسو نشان میداد که زینش در مقام مقایسه با او بیرحم و درنده بنظر میرسید و برای اعدام کردن این دختر دل و جرئتی از خود بروز نمیداد از این روی بجانب مردم روی نموده گفت :

« اگر نتوانم وظیفه خود را درست انجام دهم مرا عفو کنید. سه ماه است تب میکنم.

بعد در حالیکه تلوتلو می خورد، چشمها را بسوی آسمان بلند کرد

وسیس در جلوی هلن ژیه بزانو درآمد و دوبار از او طلب بخشایش کرد و از کشیشان درخواست نمود که او را برکت دهند و وقتی زن جلاد سر محکوم را روی کنده هیزم نهاد او ساطورش را بلند نمود .

» ژزوئیت ها و کاپوسن ها فریاد مسیح و مریم بر آوردند و از جمعیت آه و ناله بلند گردید. ضربتی که میبایست گردن دختر را قطع کند شانه چپ او را شکاف وسیعی داد و دختر تیره بخت روی پهلوی راست افتاد .

» سیمون گران ژان بطرف جمعیت روی نموده گفت :

» - مرا بکشید !

» فریادهای اعتراض از جمعیت برخاست و موقئیکه زن جلاد سر محکوم را دوباره روی کنده مینهاد چند سنگی بجانب دار پرتاب گردید .

» شوهر باز ساطورش را بدست گرفت و بار دیگر آنرا فرود آورد و گردن دختر بینوارا شکاف عمیقی داد و تنه دختر روی ساطوری که از دستهای جلاد رها شده بود غلطید .

» این بار زمرمه ای که از جمعیت برخاست وحشت آور بود و چنان تگرگی از سنگها بروی دار باریدن گرفت که سیمون گران ژان و چهار کشیش بیاین جستند و توانستند خود را به محراب رسانده در آنجا پنهان شوند . زن جلاد که با محکوم تنها مانده بود در جستجوی ساطور برآمد و چون آنرا نیافت طنابی که با آن هلن ژیه را بسته بود برداشت و آنرا بگردن محکوم گره زد و پارا روی سینه اش نهاد تا خف اش کند . هلن طناب را با هر دو دست گرفته و با پیکری خونین از خود دفاع میکرد . آنگاه زن گران ژان او را با طناب پایه سکو کشاند و چون روی پله های سنگی رسید گردنش را با مقراضهای خود برید .

» موقعی که او بدینکار میبرد اخت قصاب ها و بناها ، نظامیها و نیزه دارها را پس زده و اطراف محراب را محاصره کردند و چندین نازوی نیرومند هلن ژیه را که از هوش رفته بود بلند کرده و او را بدکان استاد ژاکن ، جراح دلاک بردند .

» مردم که بطرف در محراب هجوم کرده بودند مشغول شکستن در آن شدند . اما کشیشان وحشت زده در را باز کردند و در حالیکه صلیبهای خود را بر سردست بلند کرده بودند بزحمت زیاد از بین جمعیت راهی برای خود باز کردند .

« جلاد و زنش با ضربات سنگ و چکش از پای در آمدند و جسد آنها را بمیان کوچه‌ها کشاندند . و در همین حال هلن ژیه درد کان دلاک بهوش آمده آب خواست و بعد هنگامیکه استاد ژاکن زخم او را میبست پرسید .

« - بجز این زخمها جای دیگر عیب نکرده است ؟

« بعد از تحقیق معلوم شد که دو ضربت شمشیر و شش ضربت مقرض باو وارد شده که از لبها و حلق او عبور کرده و تمام بدنش از سنگهایی که جمعیت بطرف دار پرتاب کرده بود مجروح گردیده .

باتمام این احوال تمام جراحات او التیام پذیرفت و چون در همان دکان استاد ژاکن تحت نظر مأموری بستری شده بود دائماً میپرسید :

« - آیا هنوز کار من تمام نشده ؟ آیا مرا اعدام خواهند کرد ؟

« جراح و چندتن از نیکوکاران که از او پرستاری میکردند سعی میکردند او را اطمینان خاطر دهند . اما فقط پادشاه میتواند زندگانی او را نجات بخشد . «فوره» و کیل دادگستری دادخواستی تنظیم کرد که چندتن از سرشناسان دیژون زیر آنرا امضا کردند و برای اعلیحضرت شاه فرستادند . در آن اوقات بمناسبت عروسی هانریت ماری دو فرانس با پادشاه انگلیس سرور و شادی در دربار حکمفرما بود و بیمنت این زناشویی لومی لوژوست با استدعای عفو موافقت نمود . و بطوریکه فرمان عفو حاکی است او دختر بی‌نوا را مشمول عفو قرار داد زیرا شکنجه‌هایی مافوق کیفراستحقاقی اش تحمل کرده بود .

«هلن ژیه که زندگانی دوباره‌ای یافته بود ، بصومعه‌ای پناه برد و بانهایت پاکدامنی و تقوی تادم مرگ در آنجا بسر برد .

دربان در پایان سخنانش گفت :

«-چنین بود سرگذشت واقعی هلن ژیه ، که همه کس درد دیژون از آن باخبر است . آقای آبه ، آیا این داستان بنظر شما سرگرم کننده نبود ؟

فصل بیستم = عدالت

(دنباله)

استاد بزرگوارم گفت :

- افسوس ! که این ناهار زهرمارم شد . قلب من هم از شنیدن این داستان موحشی که شما باخونسردی تمام حکایت کردید و هم از دیدن این خدمتکار مادام ژوس که برای دارزدن بردند ، ازدرد مالا مال گردید .

دربان با کمی اعتراض گفت :

- ولی آقا ، مگر من بشما نگفتم که این دختر مرتکب سرقت شده است و شما راضی نیستید که سارقین را بدار بیاویزند ؟

استاد بزرگوارم گفت :

- درست است که رسم و معمول چنین است و چون قدرت رسم و عادت مقاومت ناپذیر است من در جریان عادی زندگانیم هرگز بدان توجه نمیکنم چنانکه «سنگ» فیلسوف نیز ، که مردی ملایم طبع و نیکخو بود رسالاتی پراز لطف و زیبایی مینوشت ، در همان هنگامیکه دررم ، بیح گوش او ، غلامان را بخاطر خطاهای جزئی بدار میزدند . در این مورد میتوان میتریدات غلام را شاهد مثال آورد که فقط بگناه اینکه بخدای اربابش یعنی تریمالسیون کثیف توهین کرده بود مصلوب گردید . روح ما اینطور آفریده شده که از آنچه عادی و معمولی است نه مهموم و نه جریحه دار میگردد و عادت و معمول حس تنفر و خشم و همچنین اعجاب و شگفتی ما را مستعمل میکند . من اقرار میکنم که هر روز صبح از خواب بیدار میشوم بی آنکه به تیره بختانی بیاندیشم که در آنروز بدار آویخته یا شکنجه میشوند . اما وقتی تصور شکنجه در نظرم معسوس تر میگردد قلبم از درد مالا مال میشود و چون این دخترک قشنگ را دیدم که بقتلگاهش میبرند گلویم بهم فشرده میشود تا بدانجا که این ماهی کوچک را فرو نمیتوانم داد .

دربان گفت :

- دخترک قشنگ کدالمست ؛ هیچ کوچهای در پاریس نیست که درهر

شب يك دوجين از آنها را درست نكند . براي چه اين دختر از خانمش
مادام ژوس سرقت كرد ؟
استاد بزرگوارم باخشونت پاسخ داد :

- من در اين باب چيزي نميدانم ، آقا و شما هم نميدانيد و قضاتي هم
كه اورا محكوم كردند بيشتر از ما نميدانند زيرا دلايل اعمال ما نامعلوم
است و نيروهايي كه مارا بكار مياندازند بكلي سربسته و مكتومند . من بشر
رادر اعمالش آزاد ميدانم زيرامذهب بمن چنين تعليم ميدهد . اما صرف نظر
از اعتقاد كليسا كه در صحت آن ترديد جايز نيست براي آزادي بشر در اعمال
و رفتارش بقدری دلايل كم وجود دارد كه من وقتي باحكام دادگستري
ميانديشم و فكر ميكنم قضات ما اعمالی را كيفر ميدهند كه ريشه و اصل و
علل و موجبات آنها بر ما پوشيده است و اراده آدمی غالباً در آنها سهم
ناچيزی دارد و گاهی هم بدون شعور و ادراك انجام داده ميشود ، بر خود
مبارزم .

« و بالاخره هر چند ما بايد مسئول اعمال و كردار خود باشيم ولي چون بنای
مذهب مقدس ما بر امتزاج اختيار بشر و عفو الهی قرار گرفته ، پس تعدی و بی انصافی
بزرگيست كه اين اختيار مبهم و ناچيز را هم با اينهمه شكنجها و عقوباتي كه
قوانين ما در وضع آنها افراط کرده اند مقيد و محدود نمايم .

مرد سياه چهره کوتاه قد گفت : آقا ، متأسفانه می بينم كه شما از دزدان
و شيادان جانبداری ميكنيد .
استاد بزرگوارم گفت :

- افسوس ! آنها هم جزئی از بشریت بلاكش و مثل ما پيرو آئين عيسى
مسيح هستند ، چه آنحضرت هم درميان دو دزد چشم از جهان پوشيد . من
تصور ميكنم در قوانين مان وحشيكريها و بيرحميهاي را می بينم كه در آينده
بطور وضوح نمايان خواهد شد و اعقاب و نواده های ما از آن متنفر خواهند
گشت .

ديگری در حالیکه جام كوچك شراب مينوشيد گفت :

- من با عقیده شما موافق نيستم ، آقا . تمام وحشيكريهای ديرينه از
قوانين و رسوم حذف گردیده و امروز عدالت بمعنای بشر دوستی مفرطی
ميباشد . كيفرها درست متناسب بانوع بزه ها است و ملاحظه می كنيد كه
دزدان را بدار میآويزند ، قاتلين را بچرخ می بندند ، و سوء قصد كنندگان

باعلی حضرت را بچهاراسب بسته شده می کنند ، بیدینان و جادوگران و لواط کاران را در آتش میسوزانند و سکه قلب سازان را دردیک آ بجوش میاندازند و همین ها نشان میدهد که عدالت جنائی کاملاً تبدیل گردیده و ملایمت ممکنه را پیدا کرده است .

- آقا ، در هر عصری مردم قضات را نیکو کار و منصف و ملایم دانسته اند . در اعصار باستانی سن لوئی و حتی در عصر شارلمازی هم ملایمت و بردباری خاص آنها را که بنظر سختگیری و خشونت میرسد تمجید میکردند و من حدس میزنم که فرزندان مائیز بنوبه خود ما را سختگیر و خشن بدانند و باز هم شکنجه ها و عقوباتی را که امروز معمول به ما است از قوانین حذف نمایند .

- آقا ، شما مثل یک قاضی صحبت نمیکنید . شکنجه برای گرفتن اقرار ضروری است ، زیرا با ملایمت هرگز اقرار نمیتوان گرفت و کیفرها تا آن اندازه که برای تأمین جان و مال افراد ضروری است تخفیف داده شده .

- پس شما ، آقا قبول دارید که هدف عدالت ، حق نیست ، بلکه فایده است و عدالت فقط از اغراض و تصورات واهی ملال الهام میگردد . این نکته بسیار درست است و کیفری که بگناهان داده میشود نه به نسبت خیاباتی است که از آنها ناشی میگردد بلکه از نظر زیان یا تصور زیانی است که بجامعه میرسانند و از همین نظر است که سکه سازان قلب دردیک آ بجوش انداخته میشوند ، هر چند که در حقیقت ضرب مسکوکات دارای خیانت چندانی نیست ، اما توده و بخصوص صرافان در اینکار زیان محسوسی را حس میکنند و از همین زیانست که آنها بایرحمی و حشیانه ای انتقام میگیرند . دزدها بدار آویخته میشوند ، نه از جهت خیاباتی که در نفس عمل دزدیدن یک قرص نان و یا یک تیکه لباس وجود دارد ؛ بلکه بسبب علاقه طبیعی که مردم با اموال خود دارند . بهتر است عدالت انسانی را باصل و ریشه حقیقی آن که نفع مادی افراد است باز گردانیم و آنرا از هر گونه فلسفه عالی که باعوام فریبی پر طمطراقی بدان اسناد داده اند پیراسته گردانیم .

دربان باعتراض گفت :

- آقا ، من از حرفهای شما چیزی نمیفهمم . بنظر من عدالت بهمان اندازه منصفانه است که مفید و سودمند هم هست و حتی همین فایده که شما آنرا بنظر تحقیر مینگرید باید برعکس عدالت را در نظر تان بیشتر مقدس و

باشکوه سازد .

استاد بزرگوارم گفت : شما اصلاً با عقیده من موافق نیستید .
دربان کوتاه قد گفت :

- آقا، میبینم که شما هیچ شراب نمی‌نوشید، شراب شما از رنگش پیداست
که شراب خوبی است . ممکن است قدری از آن بچشم ؟
اگر بگویم استاد بزرگوارم برای اولین بار در مدت عمرش در ته
بطریش شراب باقی گذاشته بود سخن بحقیقت گفته‌ام و او همان ته بطری را در
گیلاس دربان ریخت و او گفت :

- سلامتی شما آقای آبه ، شراب شما عالی است ، اما استدلالهایتان
بافت نمی‌آورد . و من باز تکرار میکنم . عدالت بهمان اندازه منصفانه است که
مفیدم هست و همین فایده که شما می‌گویند در اصل وریشه عدالت وجود
دارد برعکس باید آنرا در نظرتان بیشتر مقدس و باشکوه سازد . اما باز
هم باید بشما بگویم که جوهر عدالت عدل است ، همانطور که خود لفظ هم
حاکمی از این معنی است . .
استاد بزرگوارم گفت :

- آقا ، وقتی ما می‌گوئیم زیبایی زیبا است و حقیقت حق است و عدالت
عدل ، جز سخنی باوه و بیهوده نگفته‌ایم . «اولین» شما که بادقت و صراحت
بیان مطلب میکرد ، میگفت عدالت اراده ثابت و دائمی است که برای هر
کس هر چیزی را که متعلق با او است حفظ میکند و قوانین وقتی بر مقتضای عدل
هستند که این اراده را تصدیق نمایند . بدبختی اینجا است که اشخاص
هیچ مان خاصی ندارند و عدالت قوانین جزئیه غارت‌های ارثی یا اکتسابی
آنها را تضمین نمی‌کند . قوانین ما شبیه مواضع اطفال است که بعد از اینکه
گلوله‌هایی بدست آوردند با اطفالیکه دوباره میخواهند آنها را بگیرند
می‌گویند : « دیگر بازی نیستیم » .

این دختر کی که در این لحظه بدار آویخته میشود ، شما می‌گوئید
از مادام ژوس يك كلاه توری دار دزدیده . اما شما از کجا ثابت میکنید
که این کلاه متعلق بمادام ژوس بوده ؟ خواهید گفت که آنرا داشته یا از
درآمد شخصی اش خریده یا در صندوق جهیزیه اش پیدا کرده و یا از مرد عاشق

۱- Ulpian حقوق دان رومی و مشاور الکساندر سور (۲۲۸-)

(۱۲۰) .

پیشه‌ای گرفته، همه اینها و سایر خوبی برای بدست آوردن يك كلاه توری دار هستند. اما بهر طریقی که این کلاه را بدست آورده باشد من فقط می بینم که او از این کلاه مثل یکی از اموالیکه اتفاقاً بدست می آید و اتفاقاً هم از دست می رود و هیچکس حق طبیعی بآنها ندارد استفاده می کرده. با این حال من حرفی ندارم که - این کلاه مطابق قواعد این بازی مالکیتی که مردم در جامعه بازی میکنند، همانطور که بچه‌ها بازی اکرودو کر میکنند، متعلق باو بوده.

» عدالت حکم می کرده که کلاه را باو مسترد دارند ولی نه اینکه حیات يك موجود انسانی را هم بخاطر این کلاه بی ارزش ملعبه قرار دهند. در بان گفت: آقا، شما عدالت را یکطرفه قضاوت میکنید. تنها احقاق حق مادام ژوس و استرداد کلاهش کافی نبوده. بلکه سیاست کردن کلفت هم با دار زدنش ضرورت داشته. زیرا عدالت عبارت از اینست که بهر کس آنچه را که بدو مدیون است مسترد دارد و از همین لحاظ عدالت عالی و با شکوه جلوه میکند.

استاد بزرگوارم گفت:

- در این صورت، عدالت باز هم شروتر از آن حدیست که من تصور آنرا نمی کردم. این فکر که عدالت شکنجه را بیزهکار مدیون است فوق العاده وحشیانه میباشد. این بربریت عهد اولیه است.

در بان گفت:

- آقا، شما عدالت را بد تفسیر میکنید. عدالت بدون خشم و غرض سیاست میکند و هیچ کینه‌ای نسبت باین دختر که بیالای دار میفرستد ندارد - بسیار خوب! اما من بهتر میپسندم که قضات اعتراف نمایند که بزهکاران را فقط در نتیجه احتیاج صرف بکیفر میفرسانند و فقط برای اینکه نمونه‌های محسوسی از این حیث درست کنند و در اینصورت بکیفر لازم کتفا میگردند. اما اگر تصور میکنند که با کیفر رساندن بزهکار؛ دین عدالت را ادا میکنند، در اینصورت معلوم است این تصور آنها را بکجا می کشاند و حتی پا کد امنی و تقوایشان آنها را تا چه اندازه بیرحم و دل سخت میسازد. اما همین موضوع است که مرا غرق وحشت میکند و این نکته را با منتهای قوت فیلسوف تردستی بنام مناردوس ثابت نموده و مدعی است که سیاست نکردن يك تبهکار، يك نوع بی انصافی و ظلمی در حق او است و بمنزله محروم کردن او از حتی

است که برای کفاره دادن گناهش واجد است . او ادعا کرده است که قضات آتن بانوشاندن زهر بسقراط ، خدمت بزرگی بتصفیه و تهذیب روح این خردمند کردند . اینها خیالبافیهای وحشت آوری است . من آرزو میکنم که عدالت جنائی شکوه و جلال کمتری داشته باشد . تصور انتقام محض که معمولاً کیفر گناهکاران را به آن منسوب میکنند ، هر چند که بست و کثیف است ، ولی از لحاظ نتایج وحشتش کمتر از تقوای خشم آلوده لاسفهاست که شکنجه و عذاب را تشویق میکنند . من سابقاً در « سه از » آدم خوش مشرب و درستکاری را میشناختم که همه شب کوزه کانش را روی زانوانش مینشاند و برای شان قصه میگفت . وی شرافتمندانه زندگی میکرد و در تجارت غلات که از شصت سال پیش بسدان اشتغال داشت دینداری و صحت عمل بخرج میداد . روزی کلفتش چندسکه زری را که او در کیفی ، درون گنجهای ، پنهان کرده بود دزدید . همینکه وی از این قضیه اطلاع یافت ، عربضه ای بقضات تقدیم کرد و در نتیجه کلفت مورد بازپرسی قرار گرفت و محاکمه و محکوم باعدام گردید . مردك ساده لوح که بحق خود آشنائی داشت ، تقاضا کرد پوست دختر سارق را در اختیارش بگذارند و از آن پوست يك جفت جوراب برای خود درست کرد و غالباً اتفاق میافتاد که با دست بروی کفل خود زده فریاد میکرد: « ای بیشرف ! ای بیشرف ! » این دخترسکه های زر از او دزدیده بود و او پوست بدنش را در عوض گرفته بود . و لا اقل بدین ترتیب بدون فلسفه مبینی ، با همان سادگی و وحشیگری روستائی خود از او انتقام گرفته بود . موقعیکه او با خوشحالی بروی شلوارش میزد هیچ فکر نمیکرد که يك وظیفه عالی و بزرگی انجام میدهد . بهتر است قبول کنیم که اگر دزدی را بدار میآویزند از جهت احتیاط و مثلاً بمنظور ترساندن دیگرانست ، نه برای اینکه بهر کس آنچه را که باو تعلق دارد بازگردانند . زیرا از لحاظ فلسفی بجز خود زندگی ، هیچ چیز متعلق به هیچ کس نیست . ادعای اینکه عدالت ، کفاره را بگناهکاران مدیون است حاکی از سقوط در تعصب و حشیانه ای است که خیلی بدتر از زور و جبر و خشم و غضب میباشد و تنبیه کردن دزدان نیز حقی است که از زور استخراج گردیده نه از فلسفه . برعکس فلسفه بما میآموزد که آنچه ماملک هستیم یا از راه زور و یا از طریق حيله و نیرنگ بدست آمده و شما برای العین می بینید که وقتی رباینده اموال ما گردن کلفت و مقتدر باشد قضاة هم کرده او را تصدیق میکنند ، همچنانکه پادشاه اجازه میدهند که ظروف نقره

مارا بزور از ما بگیرد و بمصرف جنک برساند ، بطوریکه در عهد لوتی کبیر این واقعه رویداد و در آنوقت عمل مصادره بقدری دقیق انجام میگرفت که حتی ریشه‌های تختخوابها را میربودند تا طلائی را که در ابریشم آن بافته شده بیرون بکشند . این امیر دست بروی اموال خصوصی و خزائن کلیسا انداخت و بیست سال پیش که در کلیسای «نوتردام دو لیس» مراسم مذهبی بجا می‌آوردم خازن پیر کلیسا بمن شکایت میکرد که پادشاه فقید تمام خزینه کلیسا را ضبط کرده و طلائی آنرا ذوب نموده . عدالت با امیر در مصادراتش همدستی میکرد و کسانی که تیکه اسبابی را از عمال شاه مخفی میکردند بسختی تنبیه مینمود . پس عدالت توجهی نداشت باینکه این اموال بقدری بستگی بصاحبانشان دارند که بهیچ قیمت نمیتوان آنها را از آنان جدا نمود .

دربان گفت :

— آقا، عمال شاه بنام شاه عمل میکردند و شاه هم که مالک تمام اموال کشور است میتواند بمیل خود آن اموال را بمصرف جنک یا ساختن ابنیه یا بهر مصرف دیگر برساند .

استاد بزرگوارم گفت :

— درست است و این موضوع هم جزو قواعد بازی است . و قضات مثل احقها فقط چشم خود را بآنچه روی تابلو نوشته شده میدوزند و حقوق شهریار که بوسیله سر نیزه سر بازان حمایت میشود روی تابلوها نوشته شده و این دختر بدبختی که بدار آویخته شد قراولها و نگهبانانی نداشت تاروی تابلو بنویسند که او هم حق داشته کلاه توری مادام ژوس را تصاحب کنند . این موضوع مسلماً درست است .

دربان گفت :

— آقا ، من فکر میکنم شما هرگز لوتی لوگران را که ظروف نقره رعایایش را برای پرداخت جیره سر بازان ضبط کرد با این دختری که کلاهی را بمنظور زینت پیشکر خود دزدید مقایسه نمی کنید .

استاد بزرگوارم گفت : آقا، رفتن به «رامپونو» بایک کلاه توری دار گناهِش کمتر از جنک کردن است . اما عدالت برای هر کس آنچه را که متعلق باوست بر حسب قواعد این بازی جماعات، که بیشتر از همه بازیها ظالمانه و کمتر از همه تفریح آور است، تأمین میکند و بدبختی اینجا است که همه افراد ناگزیرند در این بازی شرکت نمایند .

دربان گفت : این امر لازم است .

- همچنین قوانین مفید هستند اما هرگز عادلانه نمیباشند ، زیرا قاضی برخورداری از آنچه را که بافرااد تعلق دارد جهت آنها تأمین میسازد بی آنکه تمیزی میان اموال حقیقی و غیر حقیقی قائل شود . این تمایز جزو قواعد بازی نیست بلکه فقط در کتاب عدل الهی مندرج است که آنها هم هیچ کس قادر بخواندنش نیست . آیا داستان آن فرشته وزاهد عزلت نشین را شنیده اید ؟ فرشته ای بصورت انسانی و باجامه زائری بزمین نازل شد و چون شب فرارسید در کلبه زاهدی را کوید . زاهد او را مسافری پنداشت و برای او شامی تهیه دید و در جام زرین شراب باو نوشاند . و بعد او را در بسترش خواباند و خودش بر مشتی گاه ، روی زمین دراز کشید . هنگامیکه او بخواب فرورفته بود ، مهمان آسمانی اش از جای برخاست و جامی را که در آن شراب نوشیده بود دزدیده و آنرا زیر شنلش مخفی کرد و بگریخت . فرشته این کار را نه از این لحاظ که بزاهد نیکوکار زیان رساند بلکه برعکس برای اینکه خدمتی بمیزبان مهر باناش انجام دهد مرتکب گردید زیرا او میدانست که این جام هلاکت این مرد پارسارا که بدان علاقه و دلبستگی داشت ، سبب خواهد شد و حال آنکه خدامیخواهد که بندگانش جز او را دوست نداشته باشند و اجازه نمیدهد مرد خدا بمال و منال این دنیا دلبستگی پیدا کند . این فرشته که از حکمت یزدانی بهره داشت اموال حقیقی را از اموال غیر حقیقی تمیز میداد و حال آنکه قضات هرگز این تمیز را نمیدهند . کسی چه میداند که مادام ژوس با کلاه توریش که خدمتکارش از او سرقت کرد و قضات دوباره باو پس دادند ، روح خود را بضلالت نخواهد انداخت ؟

دربان در حالی که دستها را بهم میمالید گفت :

- در این ساعت يك دزد در روی زمین کمتر شد .

و بعد خرده ریزه هاییکه روی لباسش مانده بود تکان داده و بجمع ما سلامی داد و سرشار و تر دماغ عازم شد .

فصل بیست و یکم = عدالت

(دنباله)

استاد بزرگوارم بطرف من روی نموده چنین گفت :

– من داستان فرشته و پارسا را بدانجهت آوردم تا شکافی که ماده را از معنی جدا میکند نشان دهم . لیکن عدالت انسانی فقط از جنبه مادی اعمال میشود و بزرگترین بیحرمتی که نسبت بمولای ما عیسی مسیح مرتکب شده‌اند اینستکه تصویر آنرا در دیوانخانه‌های ما نصب کرده‌اند چه در این دیوانخانه‌ها قضات یهودیانی که او را بدار زده‌اند تبرئه میکنند ولی مدلن را که بادهستهای پاك خودچسب او را از روی زمین برداشت محکوم میسازند آیا عدل در میان این قضاتی که نمیتوانند خود را عادل نشان دهند ولو اینکه چنین چیزی را هم بخواهند ، چکار دارد؟ زیرا وظیفه غم‌انگیز آنها سنجیدن اعمال هموعانشان نه از لحاظ نفس و جوهر آنها است بلکه فقط از نظر منفعت اجتماعی است که بر آن اعمال مترتب میشود ، یعنی از نظر خودخواهی و بخل و اشتباهات و افراط‌کاریهای که مدنیتها را تشکیل میدهد و قضات نکهبانان ناپینای آن هستند . قضات موقعیکه گناه را پیش خود سبک‌سنگین میکنند ، وزنه ترس یا خشمی را هم که این گناه در توده تولید کرده بر آن میافزایند و همه این نکات در کتب قواین آنها ضبط گردیده ، بقسمی که متن بیجان قوانین جوی ناب و روح زنده آنها را بگیرد و تمام این قوانین که برخی از آنها از عصر ننگ بار بیژانس و نئودورا بیادگار مانده فقط در این نکته باهم توافق دارند که وضع موجود دنیائی را که نباید تغییر کند از خطر نجات باید داد . گناه در نظر قوانین بقدری فی نفسه کم‌اهمیت و ناچیز و کیفیات خارجی آن باندازه‌ای مهم و درخور توجه است که پاك عمل که در بعضی شرایط ، قانونی و مشروع است در شرایط دیگر جرم غیر

۱ – Theodora امپراتریس شرق و زوجه ژوستین که زنی جاه‌طلب

و حریص ولی هوشمند و مقتدر بود و در واقع روح حکومت ژوستین بشمار
میرفت (۵۴۸ – ۵۲۷)

قابل عفو بشمار میرود چنانکه مثلاً دیده میشود سیلی که یکی بصورت دیگری میزند در نظر یک نفر غیر نظامی فقط نتیجه تندخویی و غضب تلقی میشود و حال آنکه در نظر نظامی بصورت جنایتی جلوه گر میگردد که باید با مرگ کیفر آن داده شود. این بربریت که هنوز هم وجود دارد در قرون آینده ما را رسوا و مفتضح خواهد ساخت ما باین امر چندان توجهی نمیکنیم ولی روزی از وحشیگری ماتعجب خواهند کرد که چگونه غیرت و حمیت نجیبانه جوانی را که بصورت دیگری سیلی زده بامرک و اعدام کیفر داده ایم و پرواضح است که اگر عدالتی وجود داشت ما دونوع قانون یکی نظامی و دیگری مدنی نداشتیم و این عدالتهای فزاقی، که همه روز نتایج آن را بچشم میبینیم بیرحمی و حشیانه ای دارند و اگر روزی بیاید که مردم حقیقتاً متمدن شوند نمیتوانند باور کنند که در اعصار گذشته، در عین صلح، دادگاه های زمان جنگ وجود داشته که از هر کسی که قائل بیرتری و عظمت و کیل باشیها و سر جوخه ها نبوده بامرک و اعدام انتقام میکشیده اند و همچنین نمیتوانند باور کنند که در يك جنگی که حکومت فرانسه متخاصمین خود را نمیشناخت، سربازان بد بخت را بگناه فرار از مقابل دشمن تیر باران میکردند. و خوشمزه اینجاست که چنین وحشیگریها را آن ملت های مسیحی مرتکب میشوند که سن سباستین، سرباز شورش و شهدای لژیون تبرا فقط از این نظر تجلیل میکنند که با امتناع از جنگیدن برضد با کودها دچار وحشیگری های داد گاه های زمان جنگ گردیدند. ولی از این موضوع در گذریم و دیگر از عدالت این قداره بندها که بنا بر پیشگویی فرزند خدا روزی هلاک خواهند شد حرف نزنیم و بقضات کشوری برگردیم.

« قضات در کنه امور وارد نمیشوند و هرگز سویدای قلب متهمین را نمیتوانند و از همین روی عادلانه ترین دادرسی آنها بیرحمانه و سطحی است. قضات ما بشرند، یعنی ضعیف و فاسد شدنی، ملایم نسبت باقویا و بیرحم و سختگیر نسبت بضعفا هستند. با احکام خود بزرگترین مظالم اجتماعی را ترویج میدهند و در احکام بکطرفی آنها درست نمیتوان تشخیص داد که قضاوت ناروای آنها تاچه اندازه مربوط بپست طبعی و دنائت ذاتی آنهاست و تاچه اندازه در نتیجه وظیفه حرفه ای شان بآنها تحمیل شده است و در حقیقت وظیفه حرفه ای قضات حمایت و پشتیبانی از دولت، مراقبت در حفظ رسوم و آداب عمومی و تأمین خواهشهای بلهوسانه پادشاه از راه فدا کردن حقوق افراد میباشد.

پاکدامن ترین قضات ممکنست ، حتی در نتیجه درستکاری و دیانت خود ، مانند قاضی ناپاک احکامی نرفت انگیز و شاید هم وحشیانه نرصادر نماید و من بسهم خود نمیدانم که از کدامیک از این دو قاضی بیشتر وحشت دارم : قاضی که کاملاً برده و مطیع متن قوانین است یا قاضی که در تغییر شکل دادن این متون هوی و هوس بخرج میدهد . قاضی اخیر مرا فدای منفعت شخصی یا امیال و هوسهایش خواهد کرد و قاضی دیگر مرا بغون سردی قربانی متن قانون خواهد نمود .

» و باز هم باید این نکته را در نظر گرفت که قاضی عملاً نه تنها مدافع اوهام و تصورات جدید است بلکه مدافع اوهام و تصورات قدیم هم که در قوانین ضبط است (در صورتیکه رسوم و آداب از ذهن مامع و گردیده) میباشد و هیچ روح آزاده و نسبتاً متفکری نیست که نکات و مسائل خیلی پوسیده و کهنه را در قوانین حس نکند و حال آنکه قاضی حق چنین احساسی ندارد .

» ولی ایکاش قوانین با تمام خشونت و بربریتی که در کهنه آنها وجود دارد لا اقل روشن و صریح بودند . در صورتیکه چنین توقعی از قوانین داشتن بیهوده و بیجا است . کتاب سحر یک جادوگر در مقایسه با چندین ماده از قوانین مایشترا قابل فهم بنظر میآید و همین اشکالات در ترجمه و تفسیر باعث شده است که درجات مختلفی در قضاوت بوجود آید و پرواضح است آنچه را که قاضی از تفسیر آن عاجز دارد آقایان اعضاء پارلمان برای اوروشن خواهند کرد . توقع اینکه پنج نفر قاضی قرمز پوش ، بعد از شرح و بیان « دنی

۱- خوانندگان محترم نباید پارلمان را با مجلس شورایی اشتباه نمایند . در اینجا منظور از پارلمان قوه اصلی قضائی در فرانسه پیش از انقلاب میباشد . توضیح آنکه مافوق قضائی که بدعاوی طبقات متوسط و عوام رسیدگی میکردند ، پادشاهان فرانسه نیز در عهد فتودالیته یک دیوان فتودال داشتند که خود ریاست آنرا عهده دار بودند و علاوه این دیوان تحت عنوان شورای سلطنتی در باره اموری که پادشاه بدان احاله میداد مشورت میکرد شورامر کب از دو شعبه بود: یکی شورای بزرگ یا شورای سلطنتی که بامور اداری رسیدگی میکرد و دیگری عدالتخانه که احقاق حق مینمود .

گر آتور» باز هم در اشتباه بمانند کاملاً بیجا است و بهتر است قبول کنیم که رأی عالیترین مقام قضائی فقط باین دلیل قطعی و بدون استیناف است که شاکیان پیش از مراجعه با قضات دیگر را خسته کرده‌اند. عقیده پادشاه هم همین است زیرا کرسی های عدالت ۱ در بالای پارلمانها نصب است.

۱- منظور از کرسی عدالت کرسی است که پادشاه در جلسات رسمی پارلمان آنرا اشغال میکرد و از آنجا بر جلسات پارلمان ریاست مینمود.

فصل بیست و دوم = عدالت

(دنباله و پایان)

استاد بزرگوارم غمگینانه جریان آب را مینگریست ، مثل تصویر این جهان که همه چیز در آن میگردد و هیچ چیز تغییر نمیکند .
چند لحظه ای در حال فکر ماندم و سپس با صدای آهسته تری دوباره گفتم :

- فرزند ، فقط همین موضوع در من پریشانی غیر قابل وصفی ایجاد میکند ، در صورتیکه میبایستی این پریشانی را قضاتی که مجری عدالت هستند داشته باشند . واضح است که نفع قضات در اینست که هر کسی را که نفعست باوظنین شده اند بزهار اعلام نمایند و همچنین دیده میشود که قضات در سراسر يك معا که ، دفاع متهم را بعنوان يك چیز مزاحم تلقی میکنند و جز در موقعیکه اتهام صورت مثبتی پیدا کرده و دیگر راه گریز برای متهم باقی نگذاشت و بالاخره بشیروی ظاهر سازی و نیرنگ اتهام بمرحله اثبات رسید بمتهم اجازه دفاع نمیدهند و حتی در نتیجه روح حرفه ای خود ، انتظار دارند که هر متهمی حتماً بزهار هم باشد و حرارت و فعالیت آنها در نظر بعضی ملت های اروپائی - ی قسمی وحشت انگیز میرسد که در محاکمات بزرگ چند نفر از بین مردم را بقید قرعه انتخاب میکنند و این عمل چنین معنی میدهد که تصادف و اتفاق باتمام نایبانی خود ، حیات و آزادی متهمین را بهتر از وجدان روشن و بینای قضات تضمین میکند . درست است که این قضات بورژوا که بقید قرعه انتخاب شده اند ، از موضوع دادرسی هیچ اطلاعی ندارند و باز هم درست است که چون از قوانین بی اطلاع هستند ، نه برای اجرای آن قوانین خوانده میشوند بلکه فقط برای اینکه بایک کلمه تصمیم بگیرند که آیا اجرای آن قوانین بموقع هست یاخیر . میگویند که اینگونه دادگاهها نتایج مبهم و نامعقولی بیارمیاورد ، اما ملت هاییکه آنها را تشکیل داده اند مثل یکنوع ضمانت گرانبھائی بدانها دلبستگی دارند . من باین طرز معا که کاملاً اعتقاد دارم وحس میکنم احکامی که بدین ترتیب صادر میشود ، هر چند که احمقانه یا بیرحمانه هستند ولی لااقل

حماقت و وحشیگری آن‌ها را نمیتوان بشخص معینی اسناد داد. بی انصافی و ظلم وقتی غیر ارادی باشد بیشتر قابل تحمل بنظر میرسد.



» این دربان کوتاه قد که ساعتی پیش درباره عدالت زیاد احساسات بخرج میداد تصور میکرد که من از دزدان و قاتلین جانبداری میکنم. برعکس، من بقدری از دزدی و قتل انزجار دارم که حتی نمیتوانم تقلید آن‌ها را بوسیله قوانین تحمل نمایم و برای من دشوار است که مبینم قضات هیچ راهی برای کیفر دادن دزدان و قاتلین جز بوسیله تقلید از آنها نیافته‌اند. زیرا، فرزند، اگر از روی صداقت بخواهیم قضاوت کنیم، مگر جرمه و کیفر اعدام جز دزدی و قتل، که با صحت بزرگوارانه‌ای ارتکاب میشود چیز دیگری هم هست؟ و مگر نمی‌بینید که عدالت ما، با تمام عظمت و جلال آن، آلوده باین تنگ است که شری را با شر و جرمی را با جرم انتقام میگیرد و برای ایجاد موازنه و قرینه بزه‌ها و جنایات را مضاعف میکند؟ ممکن است در اینکار قضات واقعاً با کدامنی و بیفرضی بخرج دهند و من بسهم خود قاضی را مرد نسبتاً شریفی میدانم اما من میخواهم از روی اصول صحبت کنم و صفت اصلی دستکاهی را نشان دهم که خودخواهی قضات و وحشت ملت‌ها يك عظمت مصنوعی و غیر طبیعی برای آن قائل شده‌اند. من میخواهم حقارت اصلی این کتاب‌های قانون را نشان دهم که عده‌ای میخواهند آن‌ها را عالی و با شکوه وانمود سازند و حال آنکه بحقیقت جز وسایل عجیبی برای امرزار معاش و نان خوردن نیباشند.

» افسوس! قوانین مصنوع فکر بشر هستند و غالب آن‌ها را تصادف و اتفاق بوجود آورده. جهالت و عقاید خرافی و تکبر پادشاه، نفع طلبی قانون گزار و هوی و هوس و تفتن، منبع پیدایش قوانین هستند، قوانینی که وقتی دیگر کسی چیزی از آن‌ها نفهمید درخور احترام میگردند. تاریکی و ابهامی که بر این قوانین سایه افکنده و بوسیله مفسرین نیز غلیظ تر شده عظمت و مهابت وحی منزل را بدانها میبخشد.

من هر لحظه این نکته را میشنوم و هر روز در روزنامه‌ها میخوانم که اکنون ما قوانین خود را بر حسب اوضاع و احوال و موقعیت وضع میکنیم. این نظریه از نزدیک بینان است که فکر نمی‌کنند این دنباله يك رسم و

عادت بسیار کهنه است و ذر هر عصری قوانین از يك تصادف و اتفاق بوجود آمده‌اند و همچنین از ابهام و تناقضاتی که قانونگذاران معاصر دائماً دوچار آن میشوند شکوه میکنند و دیگر توجه ندارند باینکه پیشینیان آنها نیز همینطور گیج و سردرگم بوده‌اند .

« در حقیقت فرزندانم ، تورن بروش ، خوبی یا بدی قوانین کمتر بستگی به نفس آن قوانین دارد تا بطرز اجرای آنها و فلان قانون ظالمانه را اگر قاضی بمعرض اجرا نگذارد شروزیانی هم نمیرساند . قدرت رسوم و آداب مافوق قدرت قوانین است . نزاکت عادات و ملایمت طبایع تنها درمانی است که برای وحشیگری قانونی ، عاقلانه میتوان تصور کرد . زیرا اصلاح قوانین بوسیله قوانین پیش گرفتن راه طولانی و نامطمئنی است و فقط گذشت قرنها ممکن است اثر قرنها را زایل نماید . خیلی کم میتوان امید داشت که روزی يك «نومای» ۱ فرانسوی در جنگل کمپینی یا در زیر صخره‌های فونتن بلو ، حوری «اژری» ۲ دیگری راملاقات کند که قوانین خردمندانهای باو انشاء نماید .

استاد بزرگوارم نامدت در رازی به تپه‌هایی که در افق آبی رنگ بنظر میرسیدند نگریست . از وجناتش خشونت و اندوه خوانده میشد . بعد در حالیکه دستش را روی شانها میگذاشت بالحنی چنان نافذ بامن سخن گفت که من حس کردم سخنان او تا اعماق روحم رسوخ نموده و بمن چنین گفت :

– فرزندانم ، تورن بروش ، می‌بینید که من از اندیشه باصلاح قوانین ناگهان گیج و بریشان و تمجمج کنان گردیدم . خیال نکنید که در اثر حجب ذاتی چنین حالی بمن دست داده ، خیر ! هیچ موضوعی قادر نیست تهور روحی مرا مخدوش سازد . وای فرزندانم ، بسخنان من درست توجه کنید . حقایقی که آدمی از راه فهم و شعور کشف میکند عقیم و بی‌ثمر است . تنها قلب قادر بر رساندن رؤیا های انسان است . قلب بآنچه دوست

۱- Numā Pompilius دومین پادشاه افسانه‌ای روم که بنا بقوال

نویسندگان لاتین از ۱۸۴ تا ۶۷۱ قبل از میلاد سلطنت میکرده .

۲- Egérie پریانی که نومما پادشاه افسانه‌ای روم را در جنگل آریسی

اندرزداد .

میدارد زندگی می‌بخشد و در پرتو احساسات است که بسزای نیکی در دنیا پاشیده می‌گردد در صورتیکه عقل هرگز چنین فضیلتی دارا نیست و من بشما اقرار میکنم که من تا اینجا در انتقاد از قوانین و رسوم، عقل و منطق را دلیل راه خود قرار داده بودم و از همین روی این انتقاد بی‌آنکه میوه و ثمری بدهد مثل درختی که در ماه آوریل دو چاربخ بندان شود، خشک و بی‌حاصل خواهد ماند. باید برای خدمتگزاری بشر، از بار عقل سببار گردید و با بالهای جذب و شوق پرواز نمود. کسانی که عقل را دلیل راه میگیرند هرگز پرواز نائل نمیگردند.

پایان

غلطنامه

از خوانندگان محترم متنی است پیش از خواندن کتاب غلط‌های چاپی
زیرا تصحیح فرمایند :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶	۳۱	لکن	« وولکن »
۳۷	۱۱	همچنین	همچنان
۴۲	۷	بست طبیعی	بست طبی
۵۳	۱۳	های فنون	ها و فنون
۶۷	۲۳	باپشم	باسریشم
۸۱	۶	اصل آن	—

توضیح : منظور از شاهنامه که در سطر ۱۶ صفحه ۵۷ نوشته شده « کتاب
بادشاهان » یکی از کتابهای تورات میباشد .

بزرگترین اثر

داستان یوسکی

نویسنده مشهور

منتشر میشود

بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه

که بهمت عده‌ای از نویسندگان درجه اول کشور بوجود آمده است در مدت کمتر از یکسال موفق بچاپ متجاوز از بیست کتاب بی نظیر گردیده است که هر کدام چون گوهری تابناک در بازار مطبوعات ایران میدرخشد.

هر صاحب ذوقی تصدیق میکند که انتشارات «بنگاه صفیعلیشاه» از قبیل آزردهگان، مدرسه و شاگرد، مدرسه و اجتماع، افکار شوپنهاور، فتنه دشتی، چاپ سوم ایام محبس، شاهکارهای شیلر، فلسفه اخلاق، از چند نویسنده بزرگ و غیره که برخی از آنها در ظرف دو یا سه ماه نایاب گردیده از لحاظ ارزش در میان کتابهای دوره اخیر کمتر نظیر دارد.

«بنگاه صفیعلیشاه» قبل از چاپ کتاب آنرا از نظر نکته سنج و دقیق بهترین نویسندگان ایران میگذرانند.

«بنگاه صفیعلیشاه» منتهای دقت را مبذول میدارد که انتشاراتش بی غلط، مرغوب و نفیس باشد.

کتابهای خود را برای چاپ

بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه بدهید

بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه در شهرستانهای ایران ۸۰ نمایندگی درجه اول دارد که در توزیع انتشارات بنگاه منتهای کوشش را مبذول میدارند بنابراین بخت یار نویسندگان و مؤلفین و ناشرینی است که انحصار فروش کتابهای خود را ببنگاه صفیعلیشاه میسپارند.

کتابهای زیر چاپ بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه

دوره کامل سیر حکمت در اروپا تألیف مرحوم محمد علی فروغی
ناطع نفیس و جلد زر کوب (جلد اول منتشر شده است)

جنایت و مکافات : شاهکار داستایوسکی